



● نگرشی بر خسرو و شیرین
فردوسی و نظامی

دو حکیم ویک حکایت

● از: زهره نوروزی صحنه، استاد
دانشگاه الزهرا و دانشگاه آزاد اسلامی تهران

می شود و در اشعار بسیاری از بزرگان مضامین او را ولو به طور تلمیح می توان شناسایی کرد.

بزرگانی چون عطار، نظامی، فخرالدین عراقی، جامی، سهروردی، خیام، سعدی، مولوی و حافظ که، هر یک در زمینه کار خود دارای مقام رفیعی بوده اند و صدها شاعر و مورخ و نویسنده و لغت دان و نقال و نقاش و مردان سیاست همه خواسته یا ناخواسته تحت تاثیر فردوسی بوده اند. در مورد هر یک از شاعران مذکور می توان شواهدی ارائه داد ولی در اینجا مورد نظر ما حکیم نظامی گنجوی است که به طور قطع یکی از خوانندگان مشتاق شاهنامه بوده است و این مطلب را می توان به یاری اشعار خودش دریافت و هم چنین دو مثنوی معروف او به نامهای «خسرو شیرین» و «اسکندرنامه» که مورد نظر ما مثنوی خسرو شیرین وی می باشد و قبل از پرداختن به آن سیری اجمالی در احوال و آثار وی می کنیم:

حکیم جمال الدین ابوحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن موبد نظامی گنجوی از استادان و از ارکان شعر فارسی است و یکی از برجسته ترین مفاخر ادب فارسی در قرن ششم به شمار می رود. از این شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل و قصاید و پنج مثنوی معروف مانده است به نام های:

مخزن الاسرار (که حدود ۵۷۰ به نام بهرامشاه سروده شده است) و خسرو شیرین (که در ۵۷۶ به نام محمد جهان پهلوان تمام کرده است)
ولیلی و مجنون (به نام اخستان بن منوچهر شروانشاه به سال ۵۸۲) و هفت پیکر (بنام کرپ ارسلان به سال ۵۹۳) و اسکندرنامه.

نظامی بدون تردید از سخن سرایان کم نظیر ادب فارسی است که شعر داستانی را به قله اعتلای خود رسانیده است. نظامی به اغلب علوم عقلی و نقلی زمان علم داشته است و این مطلب را می توان در بسیاری از

به نام پادشاه پادشاهان

گناه آمرز مثنوی عذرخواهان

خداوندی که ما را کارسازست

زما و خدمت ما بی نیازست

حکیم ابوالقاسم فردوسی بی شک بزرگترین

حماسه سرای ایران است. فصاحت و قدرت و

توانایی او در بیان اندیشه ها و نقل معانی از نثر به نظم و

سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین

انسجام و استحکام و متانت و وقار سخن او اظهار من

الشمس است و احتیاج به توضیح ندارد و هر کس

دارای طبع و ذوق خدا داد باشد، ولو ادیب و سخن دان

هم نباشد، می تواند به عظمت و شگفتی تسلط این

استاد بر الفاظ و معانی و نحوه بیان آنها پی ببرد.

فردوسی حقا هیچ باقی نگذاشت و سخن را به

بالاترین درجات ممکن رسانید. به قول نظامی

عروضی: «من در عجم سخنی به این فصاحت نمی

بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.» نظامی عروضی

خود از اساتید مسلم سخن است و اظهار نظری حکم

حجت قاطع دارد.

فردوسی به عقیده ناقدان اروپایی در جهان نظیر

ندارد و افکار عالی غنایی و علمی و اندر زهای

حکیمانه و توصیفات وی و منظره سازی او در جهان کم

نظیر است و می توان او را از لحاظ استادی و مهارت

بیان و زیبایی اندیشه و کلام و عذوبت و متانت الفاظ و

سادگی و فصاحت بی مانند، یکی از بزرگترین و

برجسته ترین شاعران جهان دانست.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و

در عین حال بی نهایت جزیل و متین است.

به طور قطع تمامی شاعران پس از وی به نحوی

متاثر از وی بوده اند و در بکار بردن مضامین و واژگان او

در رنگ نکرده اند. بسیاری از الفاظ که توسط فردوسی

بکار گرفته شده است در آثار شاعران پس از وی یافت

■ دیوان نظامی مملو

از مضامین

لفظی و معنوی و الایی است و خرمی

است وسیع و زیبا که بسیاری

از سخن سرایان بزرگ از آن خوشه

چیده اند و غزلسرایان با الهام از

اشعار و افکار او تغزل را

تکامل بخشیده اند و شاعران

بیت الغزلهای خود را از او ستاده اند.

ایات او یافت:

من خاکی کزین محراب هیچم
چنوصدرا به حکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد
چه گویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم
به تصریف و به نحو اسرار عالم
همه زیج فلک جدول به جدول
به اسطرلاب حکمت کرده ام حل
که پرسید از من اسرار فلک را
که معلومش نکردم یک به یک را
ز سر تا بنای این دیرینه گلشن
کنم گرگوش داری برتوروشن
حکیم نظامی به اکثر علوم زمان خود آشنایی داشته
است، از جمله طب و از اندر زهای طبی و اصطلاحات
پزشکی که در اشعارش بکار برده این نکته مشهود
است. هم چنین در صنعت زراعت و دامداری نیز
مهارت داشته است.

چو زیره به آب دهن می شکیب
به آب دهن زیره را می فریب
نسبینی که در گرمی آفتاب
حرامت بر زیره جز زیره آب
حکیم نظامی در عرفان و سیر و سلوک دارای مراتب
بلند است و این مراتب را از طریق باطن و قلب کسب
نموده و با ریاضت، نفس را رام ساخته است و اهل
همت می باشد:

به شمشیر باید جهانرا گشاد
نواز نیکمردان چه آری به یاد
چو همت سلاحت در دستبرد
بگو تا کنیم آنچه داریم خرد
دیوان نظامی مملو از مضامین لفظی و معنوی
والایی است و خرمی است وسیع و زیبا که بسیاری از
سخن سرایان بزرگ از آن خوشه چیده اند و
غزلسرایان با الهام از اشعار و افکار او تنزل را تکامل
بخشیده اند و شاعران بیت الغزلهای خود را از او
ستاده اند. و به گفته خود حکیم مضامین و افکار اوست
که با تغییر شکل در دیوان بسیاری از استادان سخن
درآمده است:

گرفتم سر تیزهوشان منم
شهنشاه گوهرفروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار
همه خانه پرداز و من خانه دار
براین چارسو چون نهم دستگاه
که ایمن نباشم ززدان راه
چو دریا چسرا ترسم از قطره دزد
که ابرم دهد بیش از آن دست مزد
و یا گوید:

دبیران نگر تا به روز سید
قلم چون تراشند از مشک بید
نهان مرا کاشکارا برسد
ز گنجه است اگر تا بخارا برسد
اشعار نظامی استوار و منسجم است و ابیانش
دارای استحکام و زیبایی است، وی مانند فردوسی
فردی وطن دوست است و در کنار زهد و تقوی و پوی بند

بودن به اصول اسلامی و اخلاقی تعصب شدیدی
در اعتلای ایران و عشق به آن داشته و به دین زرتشت
نیز احترام می گذاشته است.

کشور ادب پرور ایران در حدود بیست هزار شاعر
دارد که برجسته ترین آنها فردوسی، مولوی، سعدی،
حافظ و نظامی، می باشند و اگر بتوان سنجشی به عمل
آورد، نظامی را تنها می توان با فردوسی مقایسه کرد
زیرا هر دو داستانسرا بوده و سخنان خود را در قالب
مثنوی پی ریزی نموده اند.

نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی در اشعار خود
نام نبرده و در آغاز مثنویهای خود بارها از فردوسی با
احترام تمام یاد کرده است. نظامی شعر فردوسی را
نقره و شعر خود را زر و گفتار دیگر شعرای پیشین را
مس قلمداد کرده است:

دو مطرز به کیمیای سخن
تازه کردند نقدهای کهن
آن زمس کرد نقره نقره خاص
وین کند نقره را به زر خلاص

مس چو دیدی که نقره شد به عیار
نقره گر زر شود شگفت مدار
نظامی با خود عهد کرده بود که هر چه را فردوسی
ساخته دوباره نسازد، ولی در بسیاری اوقات برای
پیوستن افسانه و تاریخ ناچار از ساختن بوده است.

از بررسی کلی آثار وی می توان سرانجام این
اعتقاد را ابراز داشت که نظامی یکی از مقلدان
فردوسی بوده است و در بیان ماجرای عشقی خسرو
شیرین موفق ترمی نماید، هر چند که فردوسی داستان
خسرو و شیرین را بیشتر به دلیل اینکه یک جریان
تاریخی بوده است به نظم کشیده و کمتر به جنبه
عاطفی و تلالو عشق بزرگی که در آن مسیر وجود داشته
پرداخته است. نظامی وزنی را که برای خسرو و شیرین
اختیار کرده است همان وزن و بیس و رامین فخرالدین
اسعدگرگانی است.

بهر صورت نظامی یکی از ارکان شعر فارسی و از
استادان مسلم این زبان است وی چون فردوسی و
سعدی توانست به ایجاد و تکمیل سبک و روش خاصی
توفیق یابد و تنها شاعری است که تا پایان قرن ششم
توانست این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی را در زبان
فارسی به حد اعلای تکامل برساند.

وی در انتخاب الفاظ و کلمات متناسب و ایجاد
ترکیبای خاص تازه و ابداع معانی و مضامین نو
و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل
و دقت در وصف و ایجاد مناظر و ریزه کاری در توصیف
طبیعت و اشخاص و احوال و بکار بردن تشبیهات
و استعارات مطبوع نو، در شمار کسانی است که بعد از
خود نظیری نیافته است.

مهارتی که نظامی در تنظیم سخن و ترتیب
منظومه های خود به کار برده است، باعث شد که به
زودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد و این تقلید
از قرن هفتم به بعد آغاز شد و در تمام دوره های ادبی
زبان فارسی ادامه یافت. شماره کسانی که آثار او را
تقلید کرده اند بسیار است. نخستین و بزرگترین
شاعری که به تقلید از نظامی در نظم پنج گنج همت
گماشت، امیر خسرو دهلوی است و بعد از او از میان
مقلدان بزرگ وی می توان خواجو و جامی وهاتفی و

قاسمی و وحشی و عرفی و مکتبی و فیضی فیاضی
و اشرف مراغی و آذریگدلی را نام برد که هر یک، همه یا
بعضی از مثنویهای او را تقلید کرده اند. نفوذ نظامی
در ادب فارسی باعث شده است که این شاعر استاد
غالباً دوستداران متعددی به دست آورد که در برابر
عظمت مقام او مقام و مرتبه دیگر استادان سخن را
یکباره انکار کنند. از جمله محققان این طایفه می توان
مرحوم شبلی نعمانی و وحید دستگردی را نام برد.

وحید دستگردی در اعتقاد به این مسئله و عشق به
نظامی آن چنان تعصبی نشان داده است که هیچ
محقق و ادیبی نمی تواند نسبت به شخصیت مورد
قبول و علاقه خود چنین نظر قاطع و مبالغه آمیزی
داشته باشد. ایشان در مقدمه کتابشان درباره نظامی
در جلد (۱) صفحه (نه) نوشته اند: «در تمام بیست
وهشت هزار بیت مثنوی نظامی یک بیت سست دیده
نمی شود و اگر اتفاقاً یک ترکیب سست و یا یک معنی
نامناسب یافت شد، از نظامی نیست و الحاقی است یا
آنکه تصرف کاتب و غلط نویسنده در آن راه یافته
است. بسیاری از ابیات نظامی معجزه است و هرگاه
جن و انس جمع شوند، نمی توانند نظیر یک بیت آنرا
بیاورند و اینکه نموداری از آن معجزات در وطن پرستی
و اینکه ایران مغلوب بیگانه نخواهد شد، فرماید و این
بیت وی با صدقتر برابر است:

زمین عجب گورگاه کی است

دراوای بیگانه وحشی بی است
آنگاه که رقیب دارا از ترس شیر به ترک تاج و تخت گفته
چنین گوید و هیچ کس چنین نیارد گفت:

پریخت آزماي تاج پرست

تاج بنهاد وزیر تخت نشست
گفت از آن تاج و تخت بیزارم

که از وجان به شیر سپارم
در کشته شدن زنگی و افتادن سروی فرماید:

سرزنگی نخل بالا افتاد

چو زنگی که از نخل خرما فتاده

مرحوم شبلی نعمانی در شعر المعجم ترجمه جلد (۱)
چاپ اول ص ۲۲۹ گوید: «او اول کسی است که
مسائل حکمت و فلسفه را در رشته نظم کشیده است و
قصاید را از مدح و مداحی صاف و پاک نموده. می دانیم
که شاعران بزرگی قبل از نظامی به این دو کار دست
زده اند و ظاهراً این مولف به واسطه ارادت خاص خود
به این حکیم آنها را نادیده گرفته است. نظامی
در آوردن مسایل حکمی و عرفانی و زهد، در مثنوی
مخزن الاسرار پیرو سنایی است (وسنایی خود در این
باره مبتکر نیست) و چندمین کسی است که توانست
قصیده را در راه مدح زورمندان به کار نبرد. در اینجا به
چند قول از بزرگان درباره نظامی از کتاب عبدالحمید
آیتی، سخن پارسی، صفحه بیست و دو اشاره می کنیم:

«نظامی همواره مورد ستایش شاعران و تذکره
نویسان و محققان بعد از خود بوده است. از جمله عوفی
در کتاب لیاب الالباب درباره اومی گوید: «نظامی
گنجه ای، گنج فضایل را به دست بیان برپاشید و خزانه
لطایف را برفق جهانیان نثار کرد.» و دولتشاه
سمرقندی در تذکره الشعراي خود او را چنین وصف
می کند: «شیخ عارف، نظامی گنجوی... در بزرگواری
و فضیلت و کمال شیخ، زبان تحریر و تقریر عاجز است.»

سخن او را و رای طور شاعری ملاحظه وافی هست» و جامی که یکی از مقلدان آثار اوست در تفحفات الانس گوید: «متنوبهای پنجگانه او که به پنج گنج اشتهار یافته... اکثر آنها به حسب صورت افسانه است و از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف بهانه است» و در بهارستان آرد که «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست». و خواندمیر صاحب حبیب السیر در ستایش او گوید: «نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب به قناعت و عزت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا به سبب غلبه مشتبهات نفس وهوی پیرامون درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید. بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان به ملازمتش می رفته اند و به صحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته اند.» و تقی الدین کاشانی در تذکره خود خلاصه الاشعار و زبده الافکار گوید: زبان الهام بیانش را کاشف اسرار معرفت الهی دانسته اند. از جواهر گنجینه اسرارش مخزن افلاک، پر در شب افروز است و از ثلثی منظوماتش عرصه خاک جواهر اندوز. شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنج است که از گنجینه خاطر فیاض خود بیرون آورده است.»

شاعرانی که منظومه های او را تقلید کرده اند به عظمت او معتقدند و مسلماً همه را آرزوی آن بوده که به پای او برسند. ولی او شاهباز سخن را به جایی عروج داد که کیکان را بارای وصول بدان قله شامخ نیست، چنانکه آذربیدلی گوید:

نظامی را جودیدم پایه بالا

به دکان ریخته ارزنده کالا
ز کیک خود ندیدم آن پروبال
که آن شهباز را افتد به دنبال
خسرو شیرین

داستان خسرو شیرین از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی است. طبری در تاریخ الامم والملوک و جاحظ در المحاسن والاضداد و تعالی در غر اخبار ملوک الفرس و بلعمی در ترجمه تاریخ طبری و فردوسی در شاهنامه به این داستان پرداخته اند که ماخذ همگی، شاهنامه ابومنصور بوده است که جز بلعمی در هیچ يك از این ماخذ ذکری از فرهاد نکرده اند. در این داستانها قصه عشق «خسرو و شیرین» کنیز ارمنی از عهد هرمز آغاز شده است که همین کنیز بعدها از زنان مشهور و متفکر حرمسرای خسرو می شود.

پرویز در زبان پهلوی به معنای فاتح و پیروز است. وی معروف به خسرو دوم شاهنشاه ساسانی پسر هرمز چهارم پسر انوشروان بود. در شاهنامه آمده است که گستم و بندوی، دایه های پرویز هرمز را از شاهي برکنار و کور گردانیدند و به جای وی خسرو پرویز را به تخت سلطنت نشانند.

چو تاج از سر شاه برداشتند
ز تختش نگونسار برگاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه
شد آنگاه آن شمع رخشان سیاه
در شاهنامه، شیرین یکی از دوستان خسرو پیش از رسیدن او به پادشاهی است. در شاهنامه با اینکه از

اصل و نسب شیرین سخنی به میان نیامده است، ولی با شواهدی از اشعار وی نمی توان دریافت که وی دختری عادی و یا کنیزکی معمولی نبوده است. بلکه شاهزاده ای زیبا و اصیل و صاحب تاج خسروی بوده است:

چو بشنید شیرین که آمد سپاه
به پیش سپاه آن جهاندار شاه
یکی زرد پیراهن مشک بوی
بهوشید و گلنارگون کرد روی
یکی از برش سرخ دیبای روم
همه بیکرش گوهر و زر و بوم
به سر بر نهاد افسر خسروی
نگارش همه پیکر پهلوی
و خسرو به سبب جنگهایش با بهرام از شیرین جدا می افتد و مدتها از او بی خبر می ماند. بهرام چوبین (چوبینه) سردار ایرانی در دوره ساسانیان بود که عاصی گردید و برخسرو پرویز شورید و مدتها با خسرو پرویز در جنگ بود و زمانی تاج و تخت را در تصرف داشت و خسرو ناچار به قیصر روم متوسل گردید و با یاری او سرانجام بهرام را شکست داد قیصر همراه لشکری عظیم دختر خود را برای همسری با خسرو نزد وی فرستاد.

وزان پس چو دانست کامد سپاه
جهان شد زگرد سواران سیاه
گزین کرد زان رومیان صد هزار
همه نامدار از در کارزار
سلیح و دم خواست و اسبان جنگ
سرامند برو روزگار درنگ
یکی دخترش بود مریم بنام
خرمند و با سنگ و بارای و کام
به خسرو فرستاد به آیین دین
همی خواست از کردگار آفرین
- فردوسی در اینجا هم مانند بسیاری اوقات به ازدواجی که مطابق آیین دین باشد تأکید می کند -
بیزرفت دخترش گستم گرد
بآیین نیکو بخسرو سیرد

و مریم با جهیز فراوان و ارزشمند و باشکوه و با غلامان و کنیزان بسیار و چهار فیلسوف و حکیم دانا با همراهی عمویش نیاطوس به دست پرویز سیرده می شود و به حرمسرای وی راه می یابد و بانوی شیبستان می گردد.

وزان پس بیاورد چندان جهیز
کز آن کند شد بارگه های تیز
چو خسرو بدید آن گزیده سپاه
سواران گردنکش و رزمخواه
همی خواند برگردگار آفرین
که چرخ آفرید و زمان و زمین
فردوسی در شاهنامه این ازدواج سیاسی را با زبان خاص خود مفصل تر از نظامی بیان می کند در صورتی که نظامی بسیار مختصر بدان اشاره دارد:

هنگامی که خسرو سرخورده و کام نایافته از شیرین خشمگین به سوی روم می رود، در آنجا قیصر دختر خود مریم را بدو می دهد حکم گنجه از این ماجرا بسرعت می گذرد و اندک اشاره ای بدان می کند و خود

دلیل این خلاصه گوئی را چنین بیان می کند:
نگویم چون دگر گوینده ای گفت
که من بیدارم اربوبنده ای خفت
چو من نرخ کسان را بشکنم ساز
کسی نرخ مرا هم بشکند باز
فردوسی از ازدواج خسرو با گردیه خواهر بهرام نیز سخن رانده است. طبق شاهنامه خسرو گردیه را از برادر وی (گردوی) خواستگاری می کند و سرانجام در اثر هنرنمایی هایش او را نگهبان سرای زنان حرم می کند و در نهایت حکومت ری را بدو می سپارد.

وزان در شیبستان فرستاد شاه
زهرکس فزون شد ورا پایگاه
فرستاد نزد برادرش کس
همان نزد دستور فریادرس
برآیین آن دین مر او را بخواست
بیزرفت و با جان همی داشت راست
حکیم نظامی از گردیه و ازدواج خسرو با وی سخنی نرانده است.

بر اساس شاهنامه، خسرو پس از اینکه دوباره بر تخت سلطنت جلوس کرد و اوضاع کشور را سر و سامان داد به یاد شیرین آن یار قدیمی می افتد و فردوسی گفتار اندر داستان خسرو شیرین را چنین آغاز می کند:

چو پرویز نایاب بود وجوان
بدر زنده و پور چون پهلوان
وزان در زمین دوست شیرین بدی
برو برچو روشن جهان بین بدی
پسندش نبود جزو در جهان
ز خوبان وز دختران مهان
ز شیرین جدا بود يك روزگار
بدانگه که بددر جهان شهریار
بگرد جهان در بی آرام بود
که کارش همه رزم بهرام بود
چو خسرو بپردخت چندی به مهر
شب و روز گریان بدی خوب چهر
بدین ترتیب یاد یاردیرین دلش را بی قرار می کند و موجی از ناآرامی دریای وجودش را متلاطم می سازد. آن چنانکه برای دیدن شیرین مصمم می گردد و به بهانه شکار و نخجیر با کوبه و شکوه تمام راه می افتد و به دیدار معشوق می شتابد. فردوسی صحنه این ماجرا را چنین به زیور نظم می آراید:

چنان بد که يك روز پرویز شاه
همی آرزو کرد نخجیرگاه
بیاراست برسان شاهنشهان
که بودند از او پیشتر در جهان
چو بالای سیصد بزین ستام
بیردند با خسرو نیک نام
هزار و صد و شصت خسرو پرست
پیاده همی رفت زوبین بدست
هزار و چهل چوب و شمشیر داشت
که دیبای دربر زره زیر داشت
پس اندر بدی پانصد بازدار
چم از او شاه و چرخ و شاهین کار
از آن پس برفتند سیصد سوار
پس بازداران با یوزدار

زنجیر هفتاد شیر و پلنگ
بدیای چین اندرون بسته تنگ
سنگان و شیران آموخته
بزنجیر زرین دهن دوخته
فلاسه بزرسته صدیود سنگ
که در دشت آهو گزنی بتک
پس اندرز رامشگران دوهزار
همه ساخته رود روزشکار
بزیر اندرون هریکی اشتری
بسر بزرنهاده ززر افسری
زکرسی و خرگاه پیره سیری
همان خیمه و آخر چارپای
شتر بود پیش اندرون پانصد
همه کرده آن بزم را نام زد
زسازان برنای سیصدسوار
همی راند بانامور شهریار
ابایاره و طوق وزرین کمر
بهرمه‌ری درنشانده گهر
دو صد برده تامجرافروختند
بروعود و غیرهمی سوختند
دو صد مرد برنای فرمان بران
اباهریکی نرگس وزعفران
همه پیش بردند تا باد بوی
چوآید زهرسو رساند بدوی
همه پیش آنکس که با بوی خوش
همی رفت بامشک صدآب کش
که تانورد ناگهان گردید
نشاندیران شاه فرخ نژاد

وقتی شیرین خبر می‌یابد که خسرو پیشاپیش سپاه
بدان سوی می‌آید، خود را می‌آراید و لباسی زیبا بر تن
می‌کند و بر بازوی خود جواهر می‌نشانند و تاجی
خسروی بر سر می‌نهد و برای پیشیاز خسرو برپام
قصر می‌آید.

همی بود تا خسرو آنجا رسید
سرشکس زمزگان برخ برچکید
چو روی و رادید برپای خاست
به پرویز بنمود بالای راست
زبان کرد گویا بشیرین سخن
همی گفت زان روزگار کهن
بزرگس گل وارغوانرا بشت
که بیمار بدنرگس و گل درست
بدان آبداری و آن نیکوی
زبان تیز بگشاد برپهلوی
که تهماه‌زبرا سهید تا
خجسته کیا گرد شیراوژنا
کجا آن همه مهر و خونین سرشک
که دیدار شیرین بداورا پزشک
کجا آن همه روزکردن بشب
دل ودیده گریان و خندان دولب
کجا آن همه بند و پیوند ما
کجا آن همه عهد و سوگند ما
همی گفت وزدیده خوناب زرد
همی ریخت برجامه لاز ورد
بچشم اندرآورد زوخسرواب
بزدی رختش گشت چون آفتاب

فرستاد بالای زرین ستام
ز رومی چهل خادم نیک نام
که او را بمشکوی زرین برند
سوی خانه گوهر آگین برند
پرویز از آنجا به سوی دشت شکار روان شد و پس از
آن با شادی سوی شهر رفت. مردم به سبب برگشتن
خسرو از شکارگاه جشن گرفتند و خسرو به کاخ وارد
شد و شیرین از شبستان نزدی آمد و به او خوش آمد
گفت آنگاه:

بموبد چنین گفت شاه آن زمان
که بر مامبرجز به نیکی گمان
مرین خوب رخ را بخسرو دهد
جهانرا بدین مژده نو دهد
مراورا بآیین پیشی بخواست
که آن رسم و آیین بدانگاه راست
هنگامی که بزرگان آگاهی می‌یابند که شیرین به
شبستان خسرو آمده است، همه غمگین و افسرده
می‌شوند و زبان به نفرین می‌کشایند و سه روز نزد
خسرو نمی‌روند، روز چهارم خسرو آنها را دعوت
نموده، در جای بزرگان می‌نشانند و به آنها می‌گوید: به
دیدار شما نیاز داشتم، همه آنها می‌گویند که پراز خشم
و غضب بودند به موبد بزرگ نگاه می‌کنند و او برپای
خاسته به خسرو می‌گوید:

بروز جوانی شدی شهریار
بسی نیک و بد دیدی از روزگار
شنیدی بسی نیک و بد در جهان
ز کار بزرگان و کار مهان
کنون تخمه مهر آلوده شد
بزرگی ازین تخمه پالوده شد
پدر پاک و مادر بود بی هنر
چنان دان که باکی نیاید بپر
زکزی نجوید کسی راستی
که از راستی برکنی کاستی
دل ما غمی شد زدبو سترگ
که شد یارباشهریار بزرگ
بایران اگر زن نبودی جزین
که خسرو بدخواندی آفرین
نبودی چوشیرین بمشکوی او
بهرجای روشن بدی روی او
نیاکانت آن دانشی راستان
نکردند یاد از چنین داستان
به راستی چرا فردوسی نسبت به شیرین مهری
ندارد و اصل و نسب و سختی نمی‌راند و از روابط او
با خسرو قبل از ازدواج بختی نمی‌کند و چنین جریان
عشقی شیرینی را با زهر و شرنگ سخنان موبد آلوده
می‌سازد. مگر شیرین که بود که وصلت با او تخمه
خسرو را آلوده کند و بزرگی را از این دودمان بزداید.
حکیم طوس چرا او را بی هنر خوانده و گفته
است که از این زن فرزند

خوب به دنیا نخواهد آمد. چرا موبدان می‌خواستند که
خسرو زن ایرانی بگیرد؟ فردوسی که داستانهای
عشقی رودابه و زال و کتایون و گشتاسب و تهمینه و
رستم و بیژن و منیژه را با آنهمه آب و تاب شرح داده،
چرا از شیرین فقط به عنوان گوشه‌ای از زندگی خسرو
آن هم به سبب وجود تاریخی آن یاد کرده است؟ در
اکثر ماجراهای عشقی شاهنامه این زنان هستند که

ابتدا عاشق مردم محبوب خود می‌شوند و سرانجام او را
به خلوت خود راه داده و با آنها ازدواج می‌کنند و با این
حال فردوسی هرگز آنها را خوار نکرده است و اگر
بگوییم فردوسی مردی ایران دوست بود و در مورد
وطنش تعصب داشت و شیرین به این سبب که
دختری ارمنی و بیگانه بوده است، مورد کم لطفی وی
قرار گرفته باز هم مردود است. زیرا مادر اکثر پهلوانان
شاهنامه غیر ایرانی بوده‌اند. از جمله رودابه، تهمینه،
کتایون، جریره، فرنگیس و منیژه. از این گذشته مریم
هم غیر ایرانی بود.

اگر بگوییم چون شیرین مسیحی بوده است، مورد
بی‌مهری فردوسی قرار گرفته، در جواب باید گفت:
خب مریم هم مسیحی بود، ولی بزرگان کشور او را با
گرمی و استقبال و بزرگداشت پذیرا شدند و هرگز روی
تورش نکردند.

چرا فردوسی برای تحقیر شیرین می‌گوید، که
خسرو با تعییلی به موبدان می‌فهماند که وی در اثر
همنشینی با او زنی شایسته همسری خسروان شده
است؟

به هر حال می‌دانیم که شیرین کنیز نبود و تاج
خسروی داشت. اگر غیر این هم بود، نباید چنین
دستاویز بیان تعصب موبدان گردد، درجایی که
فردوسی حتی به کنیز هم مقام وزارت و گنجوری
می‌دهد. در داستان اردوان آورده است:

یک کاخ بود اردوانا بلند
بکاخ اندرون بنده‌ای ارجمند
که گلنار بدنام آن ماه روی
نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی

براردوان همچو دستور بود
بران خواسته نیز گنجور بود

برو بر گرامی‌تر از جان بدی
بدیدار او شاد و خندان بدی

فردوسی برای بیان تمثیل خود در باره پاک شدن
تخمه شیرین با ازدواج و همنشینی با خسرو چنین
سروده:

بشتت اندرون ریختش خون گرم
چو نزدیک شد تشت بنهاد نرم

از آن تشت هرکس بیچید روی
همه انجمن گشت پرگفت و گوی

بایرانیان گفت کاین خون کیست
نهاده بشتت اندراز بهر چیست

بدو گفت موبد که خون پلید
کز دشمنش گشت هرکش بدید

و پس از آن به دستور خسرو تشت را خالی کردند و
با آب و خاک شستند و آن را پراز شراب و مشک و گلاب
نمودند.

ز شیرین بران تشت بد رهنمون
که آغاز چون بود و فرجام چون

بموبد چنین گفت خسرو که تشت
همانا بداین گر دگر گونه گشت

و موبد با این صحنه آرای مجاب می‌شود، براو
آفرین می‌گوید و او را ستایش می‌کند.
بدو گفت موبد که نوشه بدی
بدیدار شد نیکوی از بدی

بفرمان زدوزخ تو کردی بهشت

همان خوب کردی تو کردار زشت

چنین گفت خسرو که شیرین بشهر

چنان بد که آن بی منش تشست زهر

کنون تشست می شد بمشکوی ما

برین گونه پروشدازیوی ما

زمن گشت بدنام شیرین نخست

زپرمایگان نامداری نجست

همه مهتران خواندند آفرین

که بی تاج و تخت مبادا زمین

بهی آن فراید که تو به کنی

مه آن شد بگیتی که تو مه کنی

که هم شاه و هم موبد و هم ردی

مگر بر زمین سایه ایزدی

بدین سان قبائله این ازدواج با مهر قبول موبدان

قانونی می گردد و پس از آن خسرو تمام روزهای خود را

با مهتر شیبستانش یعنی مریم می گذراند.

همه روز با دخت قیصر بدی

همو بر شیبستانش مهتر بدی

زمریم همی بود شیرین بدرد

همیشه زرشکش دو رخساره زرد

سرانجام فردوسی دست شیرین را به خون آلوده

می کند و او را بصورت يك رقیب کش جلوه گر

می سازد:

بفرجام شیرین ورا زهر داد

شد آن نامور دخت قیصر نژاد

از آن چاره آگه نبد هیچ کس

که او داشت آن راز تنها و بس

چو سالی برآمد که مریم ببرد

شیبستان زرین بشیرین سپرد

چندی بعد خسرو به علت رنجش پسرش شیرویه را

به زندان می افکند و سه هزار نفر از هواداران و

همدستان و دوستان وی را در کاخهای متصل بهم در

بند می کند، اما همه وسایل خوشی و تفریح را برای

آنها فراهم می کند و سپس دستور می دهد که تخت

طاقدیس را بسازند و کاخی عظیم برپا دارند.

سرانجام جمعی از بزرگان برخسرو می شوردند و

شیرویه را از زندان رها می سازند و خسرو به زندان

می افتد و به دستور شیرویه او را به تیسفون می برند و

خود تاجگذاری می کند. در زندان بهترین غذاها را

برای خسرو می برند.

برنده همی برد و خسرو نخورد

زچیزی که دیدی بخوان گرم و سرد

همه خوردش از دست شیرین بدی

که شیرین بخوردنش غمگین بدی

جالب توجه این است که خسرو پرویز که مطابق

روایت بی پیرایه طبری که در حرم خویش سه هزار زن

داشته است، چگونه تا آخر عمر به شیرین

وفادار می ماند و تا واپسین دم حیات تنها به او

عشق و اعتماد می ورزد؛ مسلماً به

دلیل قابلیت و زیبایی و شایستگی و تمام عیار بودن

شیرین است.

سرانجام بدخواهان شیرویه را واداشتند که دستور

قتل او را بدهد و مردی زشت تر و ناشناس به نام

مهرهمرز با وسوسه کیسه ای زر با خنجری تیز خسرو

را به قتل می رساند.

درباره برخورد شیرین با این مسئله و پیشنهاد

شیرویه به او و عمل وی که قسمت پایانی داستان

خسرو شیرین است، آنچه را که فردوسی سروده

خواهیم آورد، اما اینک ببینیم حکیم نظامی گنجوی این

داستان را چگونه آغاز می کند.

نظامی در پژوهش این داستان گوید:

مرا چون هاتف دل دید دمساز

بسرآورد از رواق همت آواز

که بشتاب ای نظامی زود دیرست

فلک بدعهد و عالم زودسیرست

بهاری نو برآر از چشمه نوش

سخن را دست بافی تازه درپوش...

نظامی خود گوید: من گنجی چون مخزن الاسرار

دارم، چرا باید در حدیث عشق و هوس خود را دچار

رنج کنم. اما به راستی امروز چه کسی می تواند بگوید

که در پرداختن عشقنامه هیچ شوقی ندارد؟

مرا چون مخزن الاسرار گنجی

چه باید در هوس بپیمود رنجی

ولیکن در جهان امروز کس نیست

که او را در هوس نامه هوس نیست

هوس پختم بشیرین دستکاری

هوستاکان غم را غمگساری

چنان نقش هوس بستم بر او پاک

که عقل از خواندنش گردد هوسناک

نه در شاخی زدم چون دیگران دست

که بروی جزرطب چیزی توان بست

هرچند داستانی دلپسند و زیباست، اما عروس این

داستان شیرین شهر بند نگاهداری و یاسپانی است و

هنوز از حجله وقایه به بازار تماشا نیامده است و

مسوده این افسانه در شهر بردع که یکی از ولایات

ارمنستان است متوقف شده و مبیضه آن در گزارش

زبان و بیان نیامده، اما من توسط کهن سالان آن

سرزمین این گنجنامه را کشف کردم و بزرگان و

موی سپیدان این کشور مرا تشویق به نظم این داستان

نمودند.

حدیث خسرو و شیرین نهان نیست

وزان شیرین تر الحق داستان نیست

اگرچه داستانی دلپسند است

عروسی در وقایه شهر بند است

بیاضش در گزارش نیست معروف

که در بردع سوادش بود موقوف

ز تاریخ کهن سالان آن بوم

مرا این گنجنامه گشت معلوم

کهن سالان این کشور که هستند

مرا بر شقه این شغل بستند

نیارد در قبولش عقل سستی

که پیش عاقلان دارد درستی

نه پنهان بر درستیش آشکار است

اثرهایی کز ایشان یادگار است

اساس بیستون و شکل شبدیز

همیدون در مداین کاخ پرویز

مهندسکاری فرهاد مسکین

حدیث جوی شیر و قصر شیرین

همان شهرو و آب خوشگوارش

بنای خسرو و جای شکارش

حدیث بارید با ساز دهرود

جهان آرام گاه شه شهرو

آنگاه می گوید که فردوسی قبل از من این حکایت

را سروده، حدیث عشق شیرین را ترك کرده زیرا در

شصت سالگی خدنگ عشق وی از شست جوانی

افتاده بود و از عشقی که پسندیده شست جوانی است

در پیری سخن ترانده.

حکیمی کاین حکایت شرح کرده ست

حدیث عشق ایشان طرح کرده ست

که در شصت او فتادش زندگانی

خدنگ افتادش از شست جوانی

بعشقی در که شست آمد پسندش

سخن گفتن نیامد سودمندش

نگفتم هر چه دانا گفت از آغاز

که فرخ نیست گفتن گفته را باز

در آن جزوی که ماند از عشق بازی

سخن راندم نیت بر مرد غازی

نظامی آنچه را که فردوسی فرو گذاشته به یاد و نیت

او که مردیست غازی و جنگجو و حماسه سرا به نظم

درمی آورد و حدیث عشق را آن چنانکه شایسته است

تکمیل می کند و به گونه ای از عشق سخن می گوید که

گویی جز عشق کاری ندارد و فلک و جهان، آبرو به

عشق دارند و اندیشه هستی را در بندگی عشق می بیند

و دنیا را عشق می داند و بقیه را زرق و همه چیز را بازی

و فریب می انگارد الا عشق بازی را.

مبادا تازیم جز عشق کاری

فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است

همه صاحب دلانرا پیشه این است

جهان عشقست و دیگر زرق سازی

همه بازیست الا عشق بازی

اگر بی عشق بودی جان عالم

که بودی زنده در دوران عالم

نروید تخم کس بی دانه عشق

کس ایمن نیست جز در خانه عشق

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست

که بی او گل نخندید ابر نگرست

همان گبران که بر آتش نشستند

ز عشق آفتاب آتش پرستند

هم از قبله سخن گوید هم از لات

همش کعبه خزینه هم خرابات

اگر عشق اوفتد در سینه سنگ

بمعشوقی زند در گوهری چنگ

که مقناطیس اگر عاشق نبودی

بدان شوق آهنی را چون ربودی

وگر عشقی نبودی بر گذرگاه

نبودی کهربا جوینده کاه

چومن بی عشق خود را جان ندیدم

دلی بفروختم جانی خریدم

ز عشق آفاق را پردود کردم

خرد را دیده خواب آلود کردم

کمر بستم به عشق این داستان را
صلای عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از وی خسیسی
بجز خوشخوانی و زیبانویسی
زمن نیک آمد این ارید نویسند
بمزد من گناه خود نویسند
حکیم نظامی به اصل داستان چنین می بردازد:
... هر مز بسر انوشیروان پس از ندرها و قربانی ها
صاحب بسری شد.
مبارک طالعی فرخ سریری
به طالع تاجداری تختگیری
بدر در خسروی دیده تماش

نهاده خسرو پرویز نامش
او را آنچنان که شایسته بزرگان است، پرورش
دادند و به انواع فنون و علوم تعلیم دادند و بزرگ امید،
حکیم برجسته روزگار او را آموزش داد.
به اندک عمر شد دریا درونی
به هر فنی که گفتی ذوفنونی
روزی با چند تن از همراهان به شکار رفت شب را
با ملازمان در کلیه دهقانی فرود آمدند و به نشاط و
رامش نشستند. غلامی از غلامان او خوشه ای از غوره
دهقان چید و اسبش به کشتزار آسیب رسانید. خبر این
وقایع را به شاه رسانیدند.

که خسرو دوش بی رسمی نمودست
ز شاهنشه نمی ترسد چه سوداست
و هر مز بر او غضب کرد و بفروود، پای اسبش را
ببزند و غلامش را به باغبان و نختش را به دهقان دهند
و جنگ زن او را ناخن بکشند.
پرویز شرمسار از خلافکاری خود از بدر پوزش
خواست و با وساطت پیران شاه وی را بخشید. همان
شب نبای خود را در خواب دید که به او بشارت داد
چون در تلخی عقوبت صبوری کردی، به دلارامی
شیرین خواهی رسید و به جای اسبت به شیرنگی
شیدیز نام دست خواهی یافت و به جای تخت بخشید.
شده، تخت زرین سلطنت به تو خواهد رسید و سرانجام
نوسازی بارید نام خواهی یافت.

پرویز ندیمی داشت هنرمند و جهان دیده به نام
شاپور که نقاش و قلمزن ماهری بود.
به نقاشی ز مانی مزده داده
به رسامی در، اقلیدس گشاده
قلم زن چابکی، صورتگری چست
که بی کلک از خیالش نقش می رست
چنان در لطف بودش آبدستی

که برآب از لطافت نقش بستنی
روزی شاپور برای پرویز از مهن با نوسخن گفت و
برای خسرو توضیح داد که مهن بانو فرمانده ارمنستان
است و زنی مقتدر و صاحب جلال و شکوه است وی
برادرزاده ای دارد که دختری زیباست و چون ماه
می درخشد و تنها وارث و ولیعهد اوست.

آنگاه نظامی از زبان شاپور، شیرین را توصیف
می کند و شعر و نقاشی و تصویر پردازی را در اوج خود
آنچنان با قلم ترسیم می کند که خواننده از آن همه
زیبایی در شگفت می ماند و بی سبب نیست که خسرو،
نادیده عاشق شیرین می شود و به او دل می بازد.

■ نظامی در آوردن مسایل حکمی و عرفانی و زهد در مثنوی مخزن الاسرار، پیروسنایی است.

■ گفتگوی شیرین و خسرو را حکیم نظامی با ظرافت قلم و صنعت طبعش با زیباترین الفاظ و معانی و تمثیل ها و کنایه ها در ۷۴۸ بیت به نظم کشیده است.

■ نظامی چندمین کسی است که توانست قصیده را در راه مدح زورمندان به کار نبرد

پری دختی، پری بگذار، ماهی
به زیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین
دوزنگی بر سر نخلس رطب چین
ز بس کاورد یاد آن نوش لب را
دهان پرآب شکر شد رطب را
به مروارید دندانهای چون نور
صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمنند تاب داده
خم گیسوش تاب از دل کشیده

به گیسو سیزه را برگل کشیده
شده گرم از نسیم مشک بیزش
دماغ ترگس بیمار خیزش
فسونگر کرده بر خود چشم خود را
زبان بسته به افسوس چشم بد را
به سحری کاتش دلها کند تیز
لبش را صد زبان، هریک شکر ریز
نمک دارد لبش در خنده پیوست
نمک شیرین نباشد و آن او هست

تو گویی بینش تیغی است از سیم
که کرد آن تیغ سیمی را به دو نیم
ز ماهش صد قصب را رخنه یابی
چو ماهش رخنه ای بر رخ نیابی
به شمعش برسی پروانه بینی
زنارش سوی کس پروا نیبینی
صبا از زلف و رویش حله پوش است
گهی قنقم گهی قندز فروش است

موکل کرده بر هر غمزه غنجی
زخ چون سیب و غنچ چون ترنجی
رخش تقویم انجم رازده راه
فشانده دست پر خورشید و بر ماه

نهاده گردن آهو گردنش را
به آب چشم شسته دامنش را
گر اندازه ز چشم خویش گیرد
بر آهونی صد آهو بیش گیرد
به چشم آهوان آن چشمه نوش
دهد شیر افکنان را خواب خرگوش
ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد
که لعل او را گشاید در بریزد
زرشک ترگس مستش خروشان
به بازار ام ریحان فروشان
هزار آغوش را پسر کرده از خار
یک آغوش از گلش ناچیده دَیّار
شی صدکس فزون بیند به خوابش
نبیند کس شی چون آفتابش
به عید آرای ابروی هلالی
ندیدش کس که جان نسپارد حالی
به حیرت مانده مجنون در خیالش
به قایم رانده لیلی با جمالش
به فرمانی که خواهد خلق را کشت
به دستش ده قلم یعنی ده انگشت
مه از خویش خود را خال خوانده
شب از خالش کتاب فال خوانده
حدیثی و هزار آشوب دلیند
لبی و صد هزاران بوسه چون قند
سر زلفی زناز و دلبری پر
لب و دندان از یاقوت و اژدر
هنر فتنه شده بر جان پاکش
نیشته «عبد» غیر به خاکش
رخش نسیرین و بویش نیز نسیرین
لبش شیرین و نامش نیز شیرین
شکر لفظان لبش را نوش خوانند
ولعهد مهین با نوش خوانند

در توصیفی که از نظر گذرانده شد، می بینیم که
نظامی حقا هیچ چیز را فرو نگذاشته است. وی به
راستی شیرین را از سر تا پا به زیباترین وجهی ترسیم
کرده است: قامت، زلف، چشم، ابرو، دهان، دندان، لب
بینی، رخ، زخ، غنچ، گردن، خال، رنگ چشم، مو،
رو، بو، و غیره.

شاپور از اسب خاص فرمانروای ارمن که نامش
شیدیز بود و رهوردی بادبای برای خسرو نیز سخنها
می گوید:
چنان آشفته شد خسرو بدان گفت

کز آن سودانه آسودونه می خفت
خسرو، شاپور را مامور برانگیختن محبت شیرین
می کند و شاپور به ارمنستان می رود و تصویری از
چهره زیبا و مردانه پرویز ترسیم می کند و در گذرگاه
شیرین بر درختی می آویزد و این کار را چندین بار در
مسیر وی انجام می دهد تا عاقبت شیرین هم مفتون
خسرو می گردد و در ملاقاتی که با شاپور پیش می آید در
اثر تعریفهای او شیفته تر می گردد و برای دیدار خسرو
بی تاب، و با راهنمایی شاپور و انگشتی که نگین شاه
بود سوار بر شیدیز شده و ارمنستان را به سوی تیسفون

ترک می کند. از طرف دیگر خسرو هراسان از خشم پدر
که تصمیم بر حبس او گرفته بود، به بهانه شکار در

جامه معمولی از مداین می‌گریزد و به هوای دیدار
ممشوق راه ارمنستان را در پیش می‌گیرد.
از قضا گذارش به پیشه‌های افتاد که
شیرین مشغول آب تنی بود. از دیدن آن ماهرو حیرت
کرد و شیرین چون نامحرمی را تماشاگر خویش دید.
دچار شرم گردید. و با گیسوی خود اندامش را پوشاند.
پرویز چون متوجه شرم و پرهیزی گردید، با آنکه آتش
هوس در دلش زیانه کشیده بود به حکم تربیتی درست،
جوانمردی می‌کند و روی برمی‌گرداند - البته این هم
یکی از هنرهای نظامی است که مسایل اخلاقی را هم
در گوشه به گوشه داستان عنوان می‌کند و گرنه از
خسرو پرویز که مردی عشرت‌طلب و هوسران بود، بعید
به نظر می‌آید که چنین شکار آماده‌ای را رها کند!

زبون گیری نکرد آن شیر نخچیر
که نبود شیر صید افکن زبون گیر
به صبری کاورد فرهنگ در هوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش
جوانمردی خوش آمد را ادب کرد
نظرگاهش دگر جای طلب کرد

شیرین از چشمه برون آمده و به سرعت دور
می‌گردد و خسرو چون آن ماه رو را رفته می‌بیند با
تاسف و اندوه به سوی ارمنستان می‌تازد.

شیرین چون به تیسفون رسید، به واسطه آن انگشتر
همه او را گرمای داشتند و به رسم خسروی او را
نواختند. شیرین چون خبر یافت که خسرو از مداین
رفته، دانست آن سواری که در کنار چشمه دیده بود،
پرویز بوده است. چندی بعد شیرین بیماری را بهانه
کرد و از خادمان خسرو خواست که قصری در
مرغزاری خوش آب و هوا در کنار کوهستان برایش
همیا کنند و آنها از سر حسد و کینه و حسادت جایی بد
آب و هوا و بسیار دور برای او آماده ساختند جایی
بسیار دلگیر و گرم - ده فرسنگی کرمانشاه (باختران)
محلّی به نام بیستون - از سوی دیگر پرویز هم به
ارمنستان رسید و مهین بانو گرامیش داشت و همزاد
شدیز گلگون را به شاپور داد تا شیرین را پیدا کرده باز
گرداند و شاپور عازم گردید و به سوی تیسفون تاخت و
شیرین را برداشته و با خود همراه ساخت. از طرف
دیگر پرویز که در انتظار بازگشت شیرین لحظه شماری
می‌کرد، نامه‌ای به دستش رسید که از مرگ هرمزد خبر
می‌داد. پرویز ناگزیر به پایتخت بازگشت و چون شیرین
به ارمنستان رسید موفق به دیدار او نگردید.

پرویز هنگامی که بر تخت شاهی نشست، یکی از
سرداران سپاه به نام بهرام چوبین که در سودای
سلطنت بود بر او شورید و پرویز چون جان خویش در
خطر دید؛ سوی آذربایجان گریخت و در بین راه در
دشتی که شیرین برای شکار رفته بود با وی برخورد
کرد.

نظر بر یکدیگر چندان نهادند
که آب از چشم یکدیگر گشادند
نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز
نه از گلگون گذرمی‌کرد شدیز
بار دیگر مهین بانو، پرویز را گرمای داشت و چون
از شور و شوق پرویز و شیرین خبر داشت شیرین را
پنهانی چنین پند داد:

تو گنجی سربمهری نابوده

بدو نیک جهان ناآزموده
چنانم در دل آید کاین جهانگیر
به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گرین صاحب قران دلدادۀ دوست
شکاری بس سگرف افتادۀ تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش

نبینم گوش داری بر فریبش
نیاید کز سر شیرین زبانی
خورد حلّوای شیرین رایگانی
فرو ماند ترا آلودۀ خویش

چنان زی با رخ خورشید نورش
که پیش از نان نیفتی در تورش
شنیدم ده هزارش خوبرویند
همه شکر لب و زنجیر مویند
چوبیند نیک عهد و نیک نامت
زمن خواهد به آیین تمامت
بسا گل را که نغز و تر گرفتند
بیفکنند چون بو برگرفتند

و شیرین سوگند یاد کرد که:

اگر خون گرم از عشق جمالش

نخواهم شد مگر جفت حلالش
و مهین بانو که به عقل و عفت شیرین اعتماد
داشت

رضا دادش که در میدان و در کاخ

نشیند با ملک گستاخ گستاخ
به شرط آنکه در تنهایی نجوید

میان جمع گویند آنچه گویند
در یکی از شبها پرویز در اوج مستی و اشتیاق به
شیرین می‌گوید:

من و تو، جزمین و تو کیست اینجا؟

حذر کردن نگویی چیست اینجا؟
یکی ساعت من دلسوز را باش

اگر روزی بوی امروز را باش
شیرین به نرمی عذرها می‌آورد و تسلیم پرویز
نمی‌گردد. حکیم نظامی در سرتاسر این داستان
هنرنامه‌ی کرده. ببینیم چگونه مصداق با دست پیش
کشیدن و با پا پس زدن را با هنر خود بیان می‌کند:

وزان پس بر عقیق الماس می‌داشت
زمرد را به افمی پاس می‌داشت
سرش گر سرکشی را رهنمون بود
تقاضای دلش یارب که چون بود.

کمان ابرویش گر شد گره‌گیر
کرشمه بر هدف می‌راند چون تیر
سنان در غمزه کاند نوبت جنگ

به هر جنگی درش صد آستی رنگ
نمک در خنده کاین لب را مکن ریش

به هر لفظ «مکن» در، صد «بکن» بیش
زیک سو حلقه کرده لب که خاموش

زدیگر سو نهاده حلقه در گوش
به چشمی تاز بی اندازه می‌کرد

به دیگر چشم عذری تازه می‌کرد
چه خوش نازی است ناز خوبرویان

زدیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی طیرگی کردن که «برخیز»

به دیگر چشم دل دادن که «مگریز»
به صدجان ارزد آن رغبت که جانان

«نخواهم» گوید و خواهد به صدجان
شیرین به ظرافت و نرمی از چنگش می‌گریزد و او
را وامی‌دارد که برای دست یافتن بر تاج و تختش میان
بندد.

تو دولت جو که من خود هستم اینک
به دست آر آن، که من در دستم اینک

نخواهم نقش بی دولت نمودن
من و دولت به هم خواهیم بودن

تو ملک پادشاهی را به دست آر
که من باشم اگر دولت بود یار

جهان در نسل تو ملکی قدیم است
به دست دیگران حیفی عظیم است

همه چیزی ز روی کدخدایی
سکون برتابد الاپادشاهی

جوانی داری و شیری و شاهی
طلب کن یا سری صاحب کلاهی

مرا نیز ار بود دستی نمایم
وگرنه در دعا دستی گشایم

سخن شیرین در طبع مغرور پرویز موثر واقع شد.
ملک را گرم کرد آن آتش تیز

چنان کز خشم شد بر پشت تبدیل
به تندی گفت من رقتم تبت خوش

گرم دریا به پیش آید وراثت
به نادانی خری بردم برین بام

به دانایی فرود ارم سرانجام
مرا عشق تو از افسر برآورد

بسا تن را که عشق از سر برآورد
مرا گر شور تو در سرنبودی

سر شوریده بی افسر نبودی
فکندی چون فلک در سر کمندم

رها کردی چو کردی شهربنده
من اول بس همایون بخت بودم

که هم با تاج و هم با تخت بودم
به گرد عالم آوارم تو کردی

چنین بی روز و بیچاره تو کردی
کسوت کز مهر خود دوریم دادی

بباید شد که دستوریم دادی
پس آنگه یای در گیلی بیفشد

ز راه گیلگون لشکر به در برد
فردوسی در شاهنامه در مورد رفتن خسرو پرویز به

روم و ازدواج او مفصل‌تر از نظامی سخن گفته و
حدود هزار بیت را صرف آن کرده است. در صورتی که

نظامی در مورد این واقعه مهم یعنی رفتن خسرو به روم و
در اختیار گذاردن سپاه توسط قیصر روم و ازدواج او با

مریم فقط شانزده بیت سروده است، ببینیم حکیم
نظامی چه گفته است:

دل از شیرین غبارانگیز کرده
به عزم روم رفتن تیز کرده

در آن ره گفته از تشویش تیاراج
به ترک تاج و کرده ترک را تاج

زبیم نیغ زهداران بهرام
ز ره رفتن نبودش یکدم آرام



■ نظامی به گونه‌ای از عشق سخن می‌گوید که
گویی جز عشق کاری ندارد
و فلک و جهان، آبرو به عشق دارند و
اندیشه هستی را
در بندگی عشق می‌بیند و دنیا را عشق می‌داند
و بقیه را زرق و همه چیز را
بازی و فریب می‌انگارد.

عقابی چارپس یعنی که در زیر
نهنگی در میان یعنی که شمشیر
فرس می‌راند تا رهبان آن دیر
که با او رانده بود از اختران سیر
وز آنجا تا لب دریا به تعجب
دو اسبه کرد کوچی میل در میل
وز آنجا تیزتر می‌راند یکسر
به قسطنطنیه شد تا پیش قیصر
عظیم آمد چو گشت آن حال معلوم
عظیم‌الروم را آن فال در روم
حساب طالع از اقبال کردش
به عون طالع استقبال کردش
چو قیصر دید کامد بردش بخت
بدو تسلیم کرد آن تاج و آن تخت
چنان در کیش عیسی شد بدوشاد
که دخت خویش مریم را بدو داد
دو شه را در زفاف خسروانه
قراوان شرطها شد در میانه
حدیث آن عروس و زاد فرخ
که اهل روم را چون داد پاسخ
همان لشکر کشیدن بانیاطوس
جناح آراستن چون پرتاوس
نگویم چون دگر گوینده‌ای گفت
که من پیدام اربوینده‌ای خفت
چون نرخ کسان را بشکنم ساز
کسی نرخ مرا هم بشکنند باز
فردوسی جنگ بین بهرام چو پینه و خسرو پرویز را
در ۵-۸ بیت به نظم کشیده است. در شاهنامه سه بار
بین آن دو جنگ درمی‌گیرد. در جنگ سوم خسرو بهرام
را شکست می‌دهد و تاج و تخت را به دست می‌آورد و
سرانجام بهرام با چاره خرداد برزین به دست قلون کشته
می‌شود.
و همانطور که قبلاً ذکر شد، گردویه خواهر بهرام با

میل و رغبت به همسری خسرو پرویز درمی‌آید.
حکیم نظامی ماجرای جنگ پرویز با بهرام را در
شصت بیت شرح می‌دهد. خسرو بر او لشکر می‌کشد
و در همان جنگ پرویز می‌شود و دوباره بر تخت
می‌نشیند. چندی بعد خیر کشته شدن بهرام را قاصدی
برای خسرو می‌آورد، حکیم نظامی بیشتر ابیات این
قسمت را که در حدود هشتاد و هفت بیت است، به پند و
اندرز و بی‌وفایی زمانه اختصاص داده است.
خسرو پرویز در اوج شکوه و اقتدار همچنان دل در
پیش شیرین داشت:
چو فرخ شد بدوهم تخت و هم تاج
درآمد غمزه شیرین به تاراج
به حکم او که مریم را نگه داشت
کزو بر اوج عیسی پایگه داشت
اگر چه پادشاهی بود و گنجش
ز بی یاری پسایی بود رنجش
گر چه خسرو به عیش و طرب هم می‌پرداخت، اما
آن یار دیرین گریزبای کوچه یاد او را با جای پای
خاطره اش منقوش می‌کرد.
نمی‌گویم طرب حاصل نمی‌کرد
طرب می‌کرد لیک از دل نمی‌کرد
گاهی با رود و جام آرام کردی
گاهی از گریه، می در جام کردی
گاهی گفنی به دل کای دل چه خواهی
ز ملک عشق و ملک پادشاهی
که عشق و مملکت ناید به هم‌راست
از این دو از یکی بر بابت خاست
و از سوی دیگر شیرین خود را سرزنش می‌کرد و
مانند گوسفندی سر بریده دست و پا می‌زد و اشک
می‌ریخت. مرغ خواب از آشیان چشمش پر کشیده
بود و چون بید لرزان از طوفان هجر می‌هراسید و از غم
دوری بی‌تاب و توان شده بود. مهین بانو و شاپور او را

بند می‌دادند و به شکیبایی وادارش می‌کردند:
مهین بانو دلش دادی شب و روز
بدان تا نشکند ماه دل آفرود
حکیم نظامی در ابتدای این قسمت یادی هم از
حکیم فردوسی می‌کند و اشاره‌ای دارد به بیت مشهور
وی.
«بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی»
حکیم گنجه چنین آغاز می‌کند:
چنین در دفتر آورد آن سخن سنج
که برد از اوستادی در سخن رنج
که چون شیرین ز خسرو باز پس ماند
دلش در بند و جانش در هوس ماند.
شبیخون غم آسود بر ره دل
شکست افتاد بر لشکر که دل
و چون مهین بانو چشم از جهان فرو بست، شیرین
بر تخت نشست.
جهان از جان شیرینش جدا کرد
به شیرین هم جهان هم‌جان رها کرد
شیرین چون خیر یافت که خسرو تاجگذاری کرده،
آنطور که رسم دوستداری است گنج افشانی و
گوهرنثاری کرد.
ولیک از کار مریم تنگدل بود
که مریم در تعصب سنگدل بود
ملك را داده بد در روم سوگند
که با کس در نسازد رای و پیوند
و بی‌قرارانه تاج و تخت را به مولایی سپرد و خود
سوار بر گلگون شد و با کوبه‌ای مجلل و چشم و موالی
قراوان به اتفاق شاپور روانه تیسفون شد و در قصرش
فرود آمد.
ملك دانست کامد یسار نزدیک
بدید امید را در کار نزدیک

ز مریم بود در خاطر هراش
که مریم روز و شب می‌داشت پاسش
نیودی یک زمان بی‌یاد دلدار
وزان اندیشه می‌پیچید چون مار
پرویز از مریم خواهش کرد که اجازه دهد شیرین را
به شبنستان بیاورد.

اجازت ده کز آن قصرش بیارم
به مشکوی پرستاران سپارم
نبینم روی او گر باز بینم
پر آتش باد چشم نازنینم
و مریم مصرانه با این درخواست مخالفت می‌کرد
و سرانجام خسرو را تهدید کرد:

به تاج قیصر و تخت شهنشاه
که گر شیرین بدین کشور کند راه
به گردن بر نهم مشکین رسن را
بر آویزم ز جور و خویشتن را
همان به کودران وادی نشیند
که جغد آن به که آبادی نبیند

اما شیرین و خسرو به یاری و وساطت شاپور از
حال هم باخبر بودند و به هم پیغام می‌دادند. شاپور
روزی نزد شیرین آمد و به او گفت پرویز از مریم بیمناک
است، اما آرزوی دیدار ترا دارد. تو دور از چشم دیگران
نزد او برو.

طرب می‌ساز با خسرو نهانی
سراید خصم را دولت چه دانی
شیرین از این سخن برآشفته و

به تندی بر زد آوازی به شاپور
که از خود شرم‌دار ای از خدا دور
نه هرگوهر که پیش آمد توان سفت
نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت
بر آوردی مرا از شهر یاری
همی خواهی که از جانم بر آری
من اینک زنده او با یار دیگر
ز مهر انگیزخته بازار دیگر
اگر خود روی من رویست از سنگ
درو بیند فرو ریزد ازین ننگ
مرا بگذار تا گرم بدین روز
تو مادر مرده را شیون میاموز
نخواهم کردن این تلخی فراموش
که جان شیرین کند مریم کند نوش
و بعد چون خشمش کمی فرو نشست،
به نرمی گفت کای مرد سخنگوی

سخن در مغز تو چون آب در جوی
اگر وقتی کنی بر شه سلامی
بدان دولت رسان از من پیامی
که شیرین گوید ای بد مهر بد عهد
کجا آن صحبت شیرین‌تر از شهد
هزار از بهر می خوردن بود یار
یکی از بهر غم خوردن نگهدار
به عشق اندر صبوری خام کاریست
بنای عاشقی بر بی‌قراریست
صبوری از طریق عشق دورست
نباشد عاشق آنکس کو صبورست

بدین سان گرچه شیرین است رنجور

ز خسرو باد دایم چشم بد دور
از نکات قابل توجه کلام فردوسی و از ویژگی‌های
قابل ذکر طبع بکر فردوسی یکی آنکه یادی از فرهاد آن
عاشق شوریده و صادق و ناکام نکرده است و حال
آنکه از داستان خسرو و شیرین داد سخن داده است و
اینجا این پرسش مطرح می‌گردد که فردوسی چگونه
ذکر فرهاد و اندیشه کوه کنی و تیشه هنرمندانه او را که
از عشق مدد گرفته، از صفحه شاهنامه و از دفتر حماسه
شسته است؟ آیا بدان سبب نیست که فرهاد مولود و
پرداخته ذهن مبتکر و توانای نظامی است؟ البته قبلاً
اشاره شد که بلعمی در ترجمه تاریخ
طبری قصه فرهاد را آورده است. اما فرهادی که
نظامی تصویر می‌کند، شیرین را فقط به خاطر عشق و
تعلق خاطر ی پاک و صادقانه دوست دارد. از محبوب
خود هیچ تمنایی ندارد. حتی زبانی هم به شیرین اظهار
عشق نمی‌کند. او به سوختن و ساختن و به یاد و به
خاطر عشق یار تیشه زدن دلخوش است و قانع، چون
می‌داند شیرین خود شیفته دیگری است. شاید این
حس که آنها هر دو دردمشترکی دارند، فرهاد را در
باطن به شیرین نزدیک نموده است و شیرین با آنکه
عاشقی از جان گذشته چون فرهاد دارد، حتی اندیشه
بی‌وفایی و یا انتقام در ذهنش نمی‌گذرد. دل فرهاد
جلوه گاه و عشق است. او مردی است مغرور و بلند
نظر که خاک و زربرایش یکسان است و در مقابل دوست
داشتن محبوب (که تنها به دیدن گهگاه او دلخوش
است) مقام و منصب و ثروت و مال را که به او وعده
می‌دهند به پیشیزی نمی‌خرد.

حکیم نظامی خوش ذوق که عشق را زینت کلام
می‌کند و با آن کام اندیشه را شیرین می‌کند، قصه
فرهاد را چنین آغاز می‌کند:
پری پیکر نگار پرنیان پوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش
در آن وادی که جایی بود دلگیر
نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر
گوش صد گونه حلوا پیش بودی
غذاش از مازنیان و میش بودی
و چون در اطراف قصرش گیاهان سمی می‌روید،
به ناچار چوپان او گله را به جایی دیگر برده بود و
آوردن شیر در درسیباج می‌کرد. شیرین این مشکل
را با شاپور در میان گذاشت و شاپور چاره این کار را در
دست مهندسی استاد به نام فرهاد دانست. و به شیرین
گفت:

که ما هر دو به چین همزاد بودیم
دو شاگرد یکی استاد بودیم
چو هر مایه که بود از پیش برداشت
قلم بر من فکند او تیشه برداشت
به تیشه چون سر صنعت بخارد
زمین را مرغ بر مهای نگارد
به صنعت دست بوسندش همه روم
به تیشه سنگ خارا را کند موم
شیرین از شاپور خواست که فرهاد را یافته نزد او
آورد و شاپور چنین کرد و فرهاد به قصر شیرین آمد.

درآمد کوهکن مانند کوهی

کز آمد خلیق راشکوهی
چو یک پیل ازستیری و بلندی
به مقدار دو پیلش زورمندی
شیرین از او جویی از سنگ خواست که یک دو
فرسنگ از قصرش تا چراگاه گوسفندان کنده شود.
که چوپانانم آنجا شیر دوشند
پرستارنم اینجا شیر نوشند
گفتار شیرین آن چنان فرهاد را مجذوب کرد که
از خود بی‌خود شد.

وز آنجا رفت بیرون تیشه در دست
گرفت از مهربانی پیشه بر دست
به تیشه روی خارا می‌خرشید
چوید از سنگ مجرا می‌تراشید
به یک ماه از میان سنگ خارا
چو دریا کرد جویی آشکارا
و در انتهای جوی، حوضی ترتیب داد که شیر از
محل گوسفندان تا محوطه کاخ بی‌هیچ دشواری جاری
شود و در حوض جای بگیرد.
شیرین او را نزد خود فراخواند و بردست او آفرین
گفت و جواهر بسیاری به او داد.

بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند
زدستش بستد و در پایش افشاند
تیر عشق، دل فرهاد را نشانه گرفته بود و از غم آن،
تنها و رنجور راه بیابان در پیش گرفت.
چو دل در عشق شیرین بست فرهاد
بر آورد از وجودش عشق فریاد
گرفته کوه و دشت از بیقراری
و زو در کوه و دشت افتاده زاری
سهی سرش چو برگ گل خمیده
چو گل صد جای پیراهن دریده
ز گرمی برده عشق آرام او را
به جوش آورده هفت اندام او را
چنان از عشق شیرین زار بگریست
که رفت آواز گریه‌ش بیست در بیست
علاج درد بی‌درمان ندانست
غم خود را سر و سامان ندانست
چو سوی قصر او نظاره کردی
به جای جامه جان را پاره کردی

تنها مایه تسلی فرهاد، رفتن پیش شیرین بود که آن
هم هفته‌ای یکبار به عنوان مهمان این دیدار حاصل
می‌شد و باز رو به صحرا می‌نهاد و شبها از آن حوضچه
شیر می‌نوشید.

داستان عشق فرهاد به شیرین بر سر زبانها افتاد و
به گوش پرویز رسید.
که فرهاد از غم شیرین چنان شد
که در عالم حدیثش داستان شد
هراسی نژ جوان دارد نه از زیر
نه از شمشیر می‌ترسد نه از تیر
پرویز از گستاخی این عاشق در اندیشه فرورفت و
با نزدیکان و مشاورانش مشورت کرد و آنها گفتند که
زربینا را کور و آهن را بی‌زور می‌کند و پرویز نتوانست
با جواهر و زر او را وادارد که از عشق شیرین دست
کشد پس با او به مناظره نشست.

حکیم نظامی شرح این گفتگو را بسیار زیبا و دلنشین بیان کرده است:

نخستین بار گفتش کز کجایی
بگفت ازدار ملک آشنایی
بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفت آنده خرنده و جان فروشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت ازدل شدی عاشق بدین سان
بگفت ازدل تو می گویی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چونست
بگفت از جان شیرینم فرزوست

بگفتا هر شیش بینی چو مهتاب
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
بگفت آنکه که باشم مرده در خاک
بگفتا گر خرامی در سرایش
بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفتا گر کند چشم ترا ریش
بگفت این چشم دیگر دارمش پیش
بگفتا گر کیش آرد فرا چنگ
بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ
بگفتا چون نجویی سوی او راه
بگفت از دور شاید دید در ماه
بگفتا گر بخواهد هر چه داری
بگفت این از خدا خواهم به زاری
بگفتا گر به سرپایش خشنود
بگفت از گردن این وام افکنم زود
بگفت آسوده شوکاین کارخامست
بگفت آسودگی بر من حرام است
بگفتا رو صبوری کن درین درد
بگفت از جان صبوری چون توان کرد
بگفت از صبر کردن دل خجل نیست
بگفت این دل تواند کرد دل نیست
بگفتا از غمش می ترسی از کس
بگفت از محنت هجران او بس
بگفتا هیچ همخوابیت نباید
بگفت ار من نباشم نیز شاید
چو عاجز گشت خسرو در جوابش
نیامد بیش پرسیدن صوابش

پرویز چون دید با زر و زور و گفتگو و تهدید
نمی تواند او را مغلوب کند به او گفت:
که ما را هست کوهی بر گذرگاه
که مشکل می توان کردن بدو راه
میان کوه راهی کند باید
چنان کامد شدن ما را بشاید
و هیچ کس جز تو قادر به انجام آن نیست آنگاه خسرو
فرهاد را سوگند داد.
به حق حرمت شیرین دلبد
کزین بهتر ندانم هیچ سوگند
که با من سر بدین حاجت درآری
چو حاجتمندم این حاجت برآری
فرهاد پاسخ داد، من با جان و دل این مهم را انجام
می دهم، ولی شاه باید عهد بندد که پس از پایان کار از

■ نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی

در اشعار خود نام نبرده و در آغاز
مثنویهای خود، بارها از فردوسی با
احترام تمام یاد کرده است. نظامی شعر
فردوسی را نقره و شعر خود را زر و
گفتار دیگر شعرای پیشین رامس

قلمداد کرده است

■ نظامی با خود عهد کرده بود که هرچه
را فردوسی ساخته دوباره نسازد، ولی
در بسیاری اوقات برای پیوستن افسانه
و تاریخ ناچار از ساختن بوده است.

شیرین چشم بپوشد.

و خسرو در حالی که از این شرط گستاخانه درخود
می جوشید، چون فکری کرد که فرهاد قادر به این کار
نیست، به گرمی گفت:

آری شرط کردم

وگر زین شرط برگردم نه مردم
فرهاد با دلی شاد به کوه رفت و مشغول شد و ابتدا
نقش شیرین و سپس شاه و شبیدیز را بر کرسی کوه حلك
کرد.

حکیم نظامی درست در لحظه ای که فرهاد شروع
به کار می کند و نقش خسرو و اسب او را بر روی سنگ
می نگارد، با توجه به تضاد موجود در حادثه و داستان و
مقایسه نیت بد خسرو و یاقی و صفای فرهاد و عشق
راستین، او همراه با فریب خوردنش دنباله نقل ماجرا
را قطع می کند و خود به میان مجلس می آید و سخنانی
می گوید که صرف نظر از جنبه آگاهی و پند و اندرز و
تمثیل به زبان کنایه به کار فریبندگی زنان و آنگاه غرور
دنیا و بستی و بیرحمی خسرو و جوانمردی فرهاد اشاره
می کند و سپس ظاهراً به دنیا و در معنی به جامعه و
حکام زمان خود با بدترین سخنان می تازد و همه آنها
را چنان گفته است که تشخیص کنایه از تمثیل و تمثیل
از مثل و حقیقت از مجاز در کلمات و کلام و معنی،
آگاهی بسیار دشوار و ناممکن می گردد.

فدا کرده چنین فرهاد مسکین

ز بهر جان شیرین جان شیرین
فرهاد روزهای متوالی بر کوه می رفت و با نیروی عشق
شیرین به کندن می پرداخت و با خود از عشق شیرین
سخن می گفت و زاری می کرد.

زعشقت سوزم و می سازم از دور

که پروانه ندارد طاقت نور
چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار
مرا بی یار و بی غمخوار مگذار

مخور خونم که خون خوردم ز بهرت

غریبم آخر ای من خاک شهرت

اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز
نه شبدیزم جوی سنجده نه پرویز
و لیک ادبار خود را می شناسم
از اقبال مخالف می هراسم
مرا آن کس که این پیکار فرمود
طلبکار هلاک جان من بود
مرا گر نقره و زر نیست دربار
که در پایت کشم خروار خروار
رخ زردم کند در اشکیاری
گاهی زرکاری و گه نقره کاری.

و چنین حدیث عشق فرهاد و کوه کندن او و آوازه
غرور و ایستادگی او مشهور گشت و چون پرویز از
ملاقات شیرین با او نیز آگاهی یافت و دانست که او به
نیروی عشق آن دلیند سرانجام کار را به پایان خواهد
برد، با نقشه ای ناجوانمردانه خبر مرگ شیرین را
توسط پیکی بدو رساند و قاصد تلخ گفتار:

برآورد از سر حسرت یکی یاد

که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد...

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد

ز طاق کوه چون ماهی در افتاد

به زاری گفت کاوخ رنج بردم

ندیده راحتی در رنج مردم

صلای درد شیرین در جهان داد

زمین بر یاد او بوسید و جان داد

شیرین با اندوه و درد محبوب را با شکوه و جلال در

آرامگاهی درخور به خاک سپرد و پشیمانی پرویز از

کرده خویش دیگر سودی نداشت.

پرویز با نامه ای که پر از کنایه بود به شیرین تسلیت

فرستاد:

بنا بر مرگ دارد زندگانی

نخواهد زیستن کس جاودانی

اگر فرهاد شد شیرین بماناد

چه باک از زرد گل نسرین بماناد

اگر مرغی پرید از گلستان

پرستد نسر طایر ز آسمان

وقتی نامه خسرو به شیرین رسید، آن را بوسید و

خوب خواند، اما سراسر نامه را رطوبت های پوشیده در

خار دید و با سختی به رنج بردن خود ادامه داد و

صبر کرد. از قضا چندی بعد مریم بیمار شد و مرد.

در اندیش ای حکیم از کار ایام

که پاداش عمل باشد سرانجام

چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد

به شیرین آنچنان تلخی فرستاد

چنان اوقنات تقدیر الهی

که مریم را سر آمد پادشاهی

پرویز از جنگ مریم رست و از غم او آزاد گشت،

اما به خاطر جاه و احترامش در ماتم او آیین سوگواری

برگزار کرد و لباس سیاه در بر کرد. شیرین خوشحال از

این خبر پس از یک ماه که از مرگ مریم گذشته بود،

برای پرویز نامه تسلیت آمیزی به طنز در جواب نامه

پرویز نوشت:

عروس شاه اگر در زیر خاک است

عروسان دگر دارد چه باک است

مرنج ای شاه نازکدل به آن رنج
که گنجست آن صنم در خاک به گنج
بتی گر کسر شد کسری بماناد
غم مریم مخور عیسی بماناد
پرویز برخلاف پندار شیرین مجدداً می خواست به
عنوان معشوق از شیرین بهره گیرد، اما شیرین که چون
هر زن عفیفی می خواست به آیین دین به وصال جانان
برسد، همچنان در مقابل پرویز مقاومت می کرد. از
طرفی پرویز به توصیه درباریان بدآموز با زن بدنامی به
نام شکر به هوسبازی پرداخت و چون این تدبیر هم
چاره نداد و یاد شیرین را از دلش نزدوده، برای از پای
در آوردن شیرین، تنها مصاحب و دوست او شاپور را
از ملاقات با شیرین منع کرد تا از تنهایی به زانو در آید.
شیرین که از سوز جدایی و درد تنهایی به ستوه آمده
بود، در شبی تیره و تار (که در توصیف آن نظامی واقفاً
هنر خویش را به نمایش در آورده است) به درگاه خدا
استغاثه می کند و چاره درد خود را به دعایی از سوز دل
از خدا آرزو می کند و چندی نمی گذرد که دعای وی
برآورده گشته و خسرو به قصد شکار به صحرا
می رود. قبلاً این صحنه را که فردوسی نقل کرده بود،
بیان کردیم و اکنون به توصیف نظامی می پردازیم و
خواهیم دید که هر يك چگونه در این ماجرای یکسان
هنر خود را آزموده اند:

چو عالم برزد آن زرین علم را
کزو تاراج باشد خیل غم را
ملك را رغبت نخچیر برخاست
ز طالع تهمت تقصیر برخاست
جوان شد گلبن دولت دگر بار
ز تلخی رست شیرین شکر بار
به فالی چون رخ شیرین همایون
شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
خروش زنگ و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند
دلبران رخت بر صحرا کشیدند
بیرون آمد مهین شهبوران
پساده در رکابش تاجداران
ز يك سودست در زین بسته ففور
ز دیگر سو سه سالار قیصور
کمر در بسته و ابرو گشاده
کلاه کقیبادی کز نهاده
نهاده غاشیهش خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه درگوش
درفش کاویانی بر سر شاه
چو لختی ابر کافتند بر سر ماه
کمر شمشیرهای زر نگارش
به گرد سر شده زرین حصارش
در آن بیشه که بود از تیر و شمشیر
زبان گاو برده زهره شیر
دهان دورباش از نور می سفت
فلك را دورباش از دور می گفت
سواد چتر زرین باز بر سر
چو بر مشکین حصاری برجی از زر
نقییر چاوشان از دور شو دور
ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

نیود از تیغها پیراهن شاه
به يك میدان کسی را پیش و پس راه
غریو کوسها بر کوه پیل
گرفته کوه و صحرا میل در میل
ز حلقوم دراهای درفشان
مشبکهای زرین عنبر افشان
هزار اشتر به مفرشهای دیبا
رونده پرز زیورهای زیبا
همان پنجاه پیل کوه پیکر
به زیر دست مجلس های از زر
صد و هشتاد سقا در سهاش
به آب گل همی شستند راهش
صد و پنجاه مجرمدرار دلکش
فکنده بویهای خوش در آتش
هزاران طرف زرین بود بسته
همه میخ دژستکها شکسته
بدین آیین جو بیرون آمد از شهر
به استقبالش آمد گردش دهر...
و پس از يك هفته شکار در يك فرسنگی قصر
شیرین خیمه زد. زمستان بود و باد سرد. پرویز دستور
داد آتش افروختند و چون صبح دمید پس از خوردن
نمید، برای دیدن شیرین بی طاقت شد و سوار بر شیدیز
با چند تن از خواص به سوی قصر وی تاخت.
خبر کردند شیرین را رقیبان
که اینک خسرو آمد بی تقیبان
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید
وزان پرواز بی هنگام ترسید
شیرین دستور داد در حصار را بستند و بساط بر
گلرگاه گسترده و جلوی پای خسرو زر نثار کردند و
گلاب افشانند و خود بر بام قصر رفته منتظر ماند.
پرویز چون بساط پذیرایی را در بیرون قصر دید
دلشکسته و حیران شد و کسی را نزد شیرین فرستاد و
به او گفت:
درون شو گونه شاهنشاه غلامی
فرستاده است نزدیکت پیامی
که مهمانی به خدمت می گراید
چه فرمایی در آید یا نیاید
درم بگشای کاخ پادشاهم
به پای خویشتن عذر تو خواهم
شیرین کسی را نزد خسرو فرستاد و به او گفت از
قول من به شاه بگو:
نه ترک این سرا هندوی این بام
شهنشه را چنین دادست پیغام
اگر مهمان مایی ناز منمای
به آن جا کت فرود آرم فرود آی
سپس شیرین با کمال آراستگی به خدمت خسرو
می رسد و از او پذیرایی می کند و با مهر و دلنوازی به او
می گوید به خاطر ترس از بدنامی در را بستم.
ولی تو می توانی به آیین خسروانه مرا به شبستان خود
بری و آنگاه از او گله می کنی:
دو دلبر داشتن در یکدلی نیست
دو دل کردن کسی را عاقلی نیست
تو از عشق منو من بی نیازی
به من بازی کنی در عشقبازی

مرا از روی تو يك قبله در پیش
ترا قبله هزار از روی من پیش
شدم در خانه غمناکی خویش
نگه دارم چو گوهر پاکي خویش
کدامین ساعت از من یاد کردی
کدامین روزم از خود شاد کردی
کدامین جامه بر یادم دریدی
کدامین خواری از بهرم کشیدی
کدامین يك را دادی سلامی
کدامین شب فرستادی پیامی
تو ساغر می زدی با دوستان شاد
قلم شاپور می زد تیشه فرهاد
گفتگوی شیرین و خسرو را حکیم نظامی با ظرافت
قلم و صنعت طبعش با زیباترین الفاظ و معانی
تمثیل ها و کنایه ها در هفتصد و چهل و هشت بیت با
نظم کشیده است. در آن درخواستها و التماسها با
تهدیدهای پرویز مؤثر واقع نمی شود و حرف آخر
شیرین این است:
که بی کاوین اگر چه پادشاهی
زمن بر نایبیت کامی که خواهی
پرویز خشمگین و سرخورده و ناکام در میان برف
بوران به جایگاه خود آمد و با شاپور به درد دل نشست.
همان شب شیرین پشیمان و اندوهگین و آشفته و در
نا آرام صبوری از دست داده، بر گلگون سوار شد و در
جامه مردان بر نشان جای پای شیدیز یک و تنها به
خرگاه خسرو آمد. شاه در آن هنگام خواب بود و شاپور
به استقبال وی آمد. شیرین به او گفت: من دو حاجت
از تو دارم. یکی آنکه در گوشه ای پنهان شوم، تا هنگام
طرب و لهو و ناز و جمال جان نواز خسرو را ببینم و دود
آنکه نگداری که شاه به جز از راه حلال به من دست
بیابد. شاپور پذیرفت و او را پنهان کرد. در مجلس بزم
نکیسا و بارید نوازندگان خاص خسرو به نواپردازی
پرداختند و به خواسته شیرین، شاپور نکیسا را نزدیک
جایگاه او نشاند و بارید را نزد خسرو و نکیسا از زبان
شیرین نغمه سازی کرد و بارید از زبان خسرو پاسخ
می داد. این مغالزه زیبا که با واسطه انجام می گرفت،
قرار از کف شیرین ریودو ناگهان بیرون آمد و خود را
پای شاه انداخت. شاه خواست او را بنوازد که شاپور
به او گفت جز از راه پیوند بر شیرین نمی توان دست
یافت. شاه سوگند خورد که او را به عقد خویش
در آورد. پس از يك هفته شیرین به قصر خویش
بازگشت و پرویز هم عزم بارگاه خود نمود، چون به
پایتخت رسید به دستور او اخترشناسان روز مبارکی را
انتخاب کردند. پس از آن خسرو کویه ای آراست به
هزار شتر و هزار اسب مرصع و زرین ستام و هزار استر
ستاره چشم و شیرنگ و هزار لعبت و هزار ماهر
خروارها لؤلؤ شهور و مفرشهای دیبا و گنجهای زرهای
فراوان با تختی از طلا که به استقبال شیرین روند. در
راهی که شیرین را می آوردند زر و گوهر بر خاک تثار
می کردند. چون او را به قصر خسرو آوردند، خسرو
در حضور موبدان با او به آیین و رسم ازدواج کرد و
سالیان دراز در کنار هم با خوشی زندگی نمودند، و
شیرین علاوه بر آنکه همسری باوفا و مهربان بود، در
کار مملکت مشاور و رای زنی دانا بود و در همه کارهای
مملکت یاور خسرو بود. - مطلبی که فردوسی به آراستی

بوجه نکرده و اشاره ای بدان ننموده است - حکیم نظامی صدویبیست و چهار بیت را به ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش اختصاص داده است و در پی آن چهل نکته از کلیله را توسط بزرگ امید خطاب به پرویز آورده است که چهل و چهار بیت است.

پرویز از مریم پسری داشت ناخلف و سبک مغز و بی شرم و گستاخ به نام شیرویه.
غری خرمغز و مغزی پر زخرو چنگ
وزان دلتنگ روی آفاق دلتنگ
سننیدم من که آن فرزند قتال
در آن طفلی که بودش قرب ده سال
چو شیرین را عروسی بود می گفت

که شیرین کاجکی بودی مرا جفت
شیرویه همیشه در آرزوی تاج و تخت بود و با استفاده از فرصت، شاه را معزول و محبوس نمود و خود بر تخت نشست و شیرین بی اعتنا به چاپلوسی های شیرویه به پرستاری و تیمار خسرو سرگرم بود و او را دلداری می داد، اما شیرویه برای تصاحب شیرین به این اکتفا نکرد و در جستجوی فرصتی بود که پدر را به قتل رساند.

در مورد به قتل رسیدن خسرو، فردوسی به گونه ای دیگر سخن گفته است: شیرویه به واسطه خیانتی که در حق خسرو نموده بود، همیشه در هراس به سر می برد و آنهایی که در این خیانت او را همراهی کرده بودند به نزد او رفته و گفتند که دو شاه در یک مملکت نمی گنجند و چون شیرویه تحت تاثیر آنها بود، کمر به قتل پدر بست. اما کسی را نیافتند که جسارت این کار را داشته باشد، تا اینکه مردی را یافتند که نامش مهرمزد بود.

و چشمش کیود و دور خار سه زرد
تنی خشک و پرموی و رخ لاژورد
بر از خاک پای و شکم گرسنه
تن مرد بیدادگر برهنه
زاد فرخ برای کشتن خسرو کیسه ای زرو خنجر می
ران به این مرد داد:

چون آن بدکش رفت نزدیک شاه
ورادید پابند در پیش گاه
بلرزید خسرو چو او را بدید
سرسکش ز مرگان برخ برجکید

بدو گفت کای زشت، نام تو چیست
که زاینده را بر تو باید گریست
مرا مهر هرمزد خوانند گفت
غریم بدین شهر بی یار و جفت

چنین گفت خسرو که آمد زمان
بدست فرومایه بدگمان
خسرو به خدمتکارش دستور داد که تشتی آب آمیخته با مشک و عیبر و یکدست جامه پاک بیاورد و پرویز خود را در آن شست و از گناه توبه کرد و سپس چادری بر سرش کشید که رخ جانستان را نبیند و مهرمزد در را بسته و:

سبک رفت و جامه از او درکشید
جگر گاه شاه جهان بردید
ببچید و برزد یکی سردیاد
بزاری بران جامه بر جان بداد

پس از آن پانزده فرزند خسرو را نیز کشتند.
چو شنید شیرویه چندی گریست
از آن پس نگهبان فرستاد بیست
بدان تا زن و کودکانشان نگاه
بدارد پس از مرگ آن کشته شاه
حکیم نظامی داستان قتل خسرو را اینگونه بیان کرده است:

در شبی تاریک، شاه در حالی که بایش را زنجیرهای گران و زرین مجروح کرده بود و شیرین مشغول نوازش و مرهم نهادن بر پای او بود با حکایتهای مهرا نگیز شیرین به خواب رفت، و کمی بعد شیرین نیز خوابیده آنگاه شیرویه آهسته در آنجا فرود آمد.

دو یار نازنین در خواب رفته
فلك بیدار و از چشم آب رفته
فرود آمد ز روزن دیوچهری
نبوده در سرشتش هیچ مهری
چو دزد خانه بر کالا همی جست
سریر شاه را بالا همی جست
به بالین شه آمد تیغ در مشت
جگر گاهش درید و شمع را کشت

چنان زد بر جگر گاهش سر تیغ
که خون برجست از او چون آتش از میغ
چو از ماهی جدا کرد آفتابی
برون زد بر ز روزن چون عقابی
ملك در خواب خوش پهلو دریده
گشاده چشم و خود را کشته دیده
زخونش خوابگه طوفان گرفته
دلش در تشنگی از جان گرفته

به دل گفتا که شیرین را ز خوش خواب
کنم بیدار و خواهم شربتی آب
دگر ره گفت با خاطر نهفته
که هست این مهربان شبها نخفته
چو بیند برمن این بیداد و خواری
نخسید دیگر از فریاد و زاری

همان به کین سخن ناگفته باشد
چومن مرده شوم او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن وفادار
که شیرین را نکرد از خواب بیدار
حکیم فردوسی در باره عکس العمل و بازتاب شیرین در برابر مرگ خسرو، از او سخنی نگفته است و اینکه وقتی شیرین، محبوبش را غرق به خون دید، چه مویه ها وزاری ها کرد همه را نادیده گرفته و به آن نپرداخته است. اما حکیم نظامی چقدر سوزناک از داغ شیرین که گل عشقش را در دامان سیز مهرش پروریده و با آب دیده آبیاریش کرده بود سخن گفته است. و از سوز دل آن باغبان که نهال عشقش را طوفان کنده بود ناله سر می دهد:

شخمته دلبنی بینی چو خورشید
به سرسبزی جهان را داده امید
بر آید ناگه ابری تند و سرمست
به خون ریز ریاحین تیغ دردست
بدان سختی فرو یارد تگرگی
کز آن گلین نماند شاخ و برگگی

چو گردد باغبان خفته بیدار
به باغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گویی کز غم گل خون نریزد
چو گل ریزد گلایی چون نریزد

ز بس خون کز تن شه رفت چون آب
در آمد نرگس شیرین ز خوش خواب
دگرشها که بختش یارگشتی
به بانگ نای و نی بیدار گشتی
فلك بنگر چه سردی کرد کاین بار
به خون گرم شاهش کرد بیدار
پریشان شد چومرغ تاب دیده
که بود آن سهم را در خواب دیده
سریری دید سر بی تاج کرده
چراغی، روغنش تاراج کرده
خزینه در گشاده گنج برده
سه رفته سهسالار مرده

به گریه ساعتی شب را سیه کرد
بسی بگریست و آنگه عزم ره کرد
گلاب و مشک با عنبر بر آمیخت
بر آن اندام خون آلود می ریخت
چنان بزمی که شاهان را طرازند
بسازیدش کزان بهتر نساژند
چو شه را کرده بود آرایشی چست
به کافور و گلاب اندام را شست
همان آرایش خود نیز نوکرد
بدین لاندیشه صد دل را گرو کرد
حال دوباره به سراغ فردوسی می رویم، ببینیم پس از مرگ خسرو ماجرا را چگونه نقل می کند:

چو پنجاه و سه روز بگذشت زین
که شد کشته آن شاه با آفرین
بشیرین فرستاد شیروی کس
که ای نزه جادوی بی دست رس
همه جادویی دانی و بدخویی
بایران گنه کارتر کس تویی
- می بینم که باز هم فردوسی با بی مهری از شیرین سخن می گوید و او را با چه القابی از زبان شیرویه مورد خطاب قرار می دهد!

بتنمبل همی داشتی شاه را
بچاره فرود آوری ماه را
بترس ای گنه کار و نزد من آی
بایوان چنین شاد و ایمن مهی
برآشفت شیرین ز پیغام او
وزان پرگنه زشت دشنام او
چنین گفت کانکس که خون پدر
بریزد میاداش بالا و بر
نه بینم من آن بدکش را زودر
نه هنگام ماتم نه هنگام سور

پس از آن دبیر دیوان را بخواست و دستور داد که نامه ای برای شیرویه بنویسد و خود زهر کشنده ای را که در صندوق پنهان داشت در پیراهن خود جای داد. مضمون نامه بسیار تند و تلخ بود و شیرویه از خواندن آن برآشفت و به شیرین پیغام فرستاد که چاره ای جز آمدن نداری.

جو بشنید شیرین پر از درد شد
به پیچید و رنگ رُخش زرد شد
و به شیرویه پاسخ داد، در صورتی نزد تو خواهم آمد که
بزرگان جهان دیده را به دنبال من فرستی و شیرویه
پنجاه تن از سالخوردهگان و معتمدین را نزد شیرین
فرستاد و شیرین با لباسی سیاه به پیش شیرویه رفت و
در پس پرده نشست شیرویه به او گفت:

کنون جفت من باش تا برخوری
بدان تا سوی کهتری تنگری
بدارم ترا هم بسان پدر
وزان نیز نامی تر و خوب تر
بدو گفت شیرین که دادم نخست
بده وانگهی جان من پیش تست
وزان پس نیاسایم از پاسخت
ز فرمان ورای و دل فرخت
بدان گشت شیروی همدستان
که برگوید آن خوب رخ داستان
زن مهتر از پرده آواز داد
که ای شاه، پیروز بادی و شاد
تو گفتی که من بد تن و جادوام
ز پاکی و از راستی یک سوام
بدو گفت شیرویه بود این چنین
ز تیزی جوانان نگیرند کین
پس از آن، شیرین به بزرگان گفت سی سال من
شهبانوی ایران بودم آیا شما از من بدی و تاری و کزی
و ناخردی دیدید؟ همیشه راستی را پیشه داشتم و
پشت دلیران بودم. آیا شما غیر از این نظری دارید،
همه بزرگان در پیش شاه گفتند که به راستی چنین بوده
است. پس از آن شیرین گفت:

بسه چیز باشد زسانرا بهی
که باشند زیبای گاه مهی
یکی آنک با شرم و با خواستست
که جفتش بدو خانه آراستست
دگر آنک فرخ پسر زاید او
ز شوی خجسته بیفزاید او
سه دیگر که بالا و رویش بود
پوشیدگی نیز مویش بود
من خسرو را وقتی که بی کام از روم بازگشت یاری
کردم تا به کامکاری رسید و نیز چهار فرزند برومند
چون نستوه و شهریار و فرود و مردانشاه برای او به دنیا
آوردم. آنگاه پوشش و چادر خویش را برداشت و روی
چوماهش را با گیسوان پر پشت و زیبا در معرض تماشا
قرار داد و گفت و این هم نشانی از زیبایی و دل انگیزی
من.

نه کس موی من پیش ازین دیده بود
نه از مهتران نیز بشنیده بود
ز دیدار پیران فروماندند
خَبو زیر لبها برافشانند
و شیرویه شیفته تر از پیش دوباره از او تقاضای
ازدواج کرد و شیرین گفت چند حاجت از تو دارم. آن
را رواکن و آنگاه هرچه تو گویی فرمانبرم. یکی آنکه
همه اموال مرا به من بازدهی و شیرویه چنین کرد و
شیرین همه آنها را برای شادی روان خسرو به
زیردستان بخشید. آنگاه از پرستندگان و بندگان

■ نظامی بدون تردید از سخن سرایان کم نظیر ادب فارسی است که شعر داستانی را به قله اعتلای خود رسانیده است.

پرسید: از آن هنگامی که من همسر خسرو شدم، آیا
کسی روی مرا دیده است؟
همه یکسر از جای برخاستند
زبانها بیاسخ بیاراستند
که ای نامور بانوی بانوان
سخن گوی و دانا و روشن روان
بیزدان که هرگز ترا کس ندید
نه نیز از پس پرده آوا شنید
و شیرین به آنها گفت که شیرویه از او چه تقاضایی
دارد، بندگان به حضور شیرویه رفتند و برپاکی شیرین
گواهی دادند.
شیرویه تقاضای دیگر شیرین را پرسید.

فرستاد شیرین بشیروی کس
که اکنون یکی آرزو ماند و بس
گشایم در دخمه شاه باز
بیدار او آمدستم نیاز
چنین گفت شیروی کاین هم رواست
بیدار آن مهتر او پادشاست
نگهبان در دخمه را باز کرد
زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
گذشته سخنها برو کرد یاد
هم آنگاه زهر هلاهل بخورد
ز شیرین روانش برآورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی
بتن بر یکی جامه کافور بوی
بدیوار، پشتش نهاد و بمرد

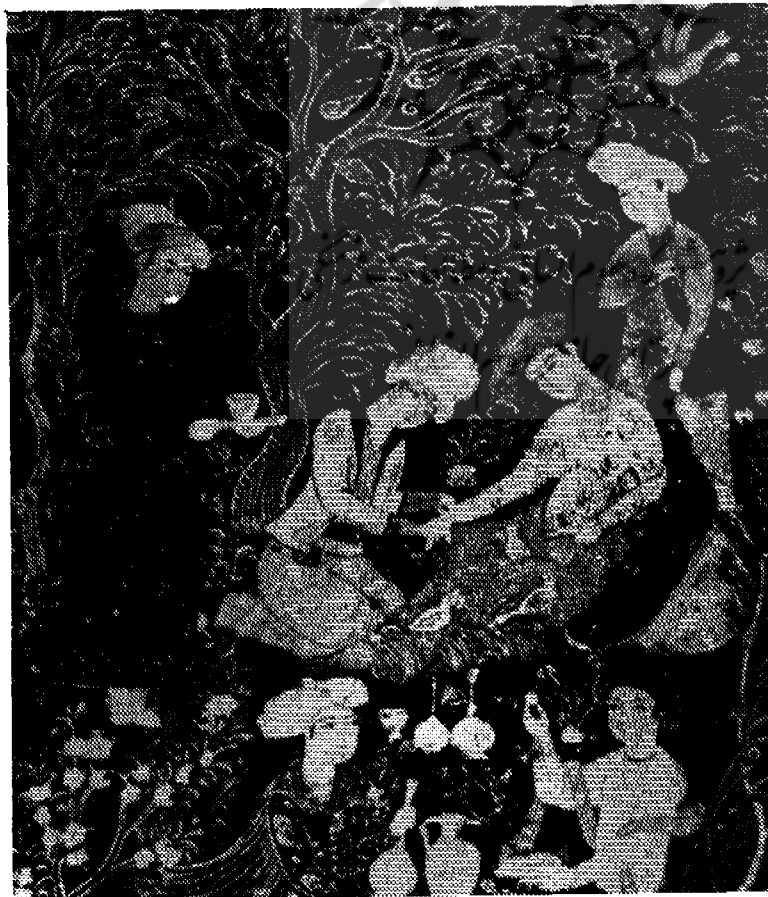
بمرد و ز گیتی نشانش ببرد
چو بشنید شیروی بیمار گشت
ز بیدار او پر ز تیمار گشت
بفرمود تا دخمه دیگر کنند
ز مشک و ز کافور افسر کنند
در دخمه شاه کرد استوار
برین برنیامد بسی روزگار
که شیروی را زهر دادند نیز
جهانرا ز شاهان برآمد قفیز
بشومی بزاد و بشومی بمرد
همان تخت شاهی پسر را سپرد
و فردوسی این چنین داستان خسرو پرویز را به انتها
رسانید. حال سخن حکیم نظامی را می شنویم که
چگونه پس از مرگ خسرو داستان را به انتها می برد:
دل شیرویه را شیرین بیبایست
ولیکن با کسی گفتن نشایست
نهانی کس فرستادش که خوش باش
یکی هفته درین غم بارکش باش

چو هفته بگذرد ماه دو هفته
شود در باغ من چون گل شکفته
خداوندی دهم بر هر گروهش
ز خسرو بیشتر دارم شکوهش
چو گنجش زیر زر پوشیده دارم
کلید گنجها او را سپارم
چو شیرین این حکایتها نیوشید
چو سرکه تند شد چون شیره جوشید
فرییش داد تا باشد شکیش
نهاد آن کشتی، دل بر فرییش
پس آنگه هرچه بود اسباب خسرو
ز منسوج کهن تا کسوت نو
به محرومان و محتاجان ندا کرد
ز بهر جان شاهنشاه فدا کرد
روز دیگر مراسم تدفین خسرو با شکوهی تمام
برگزار شد.

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد
هلاک جان شیرین در سر آورد
بفرمودش به رسم شهریاری
کیانی مهدی از عود قماری
به آیین ملوک پارسی عهد
بخواهاند خسرو را در آن مهد
جهانداران شده یکسر پیاده
به گرداگرد آن مهد ایستاده
قلم ز انگشت رفته بارید را
بریده چون قلم انگشت خود را
در اینجا لازم است که بگوئیم در خسرو و شیرین
فردوسی، هنگامی که خسرو زنده و در بند بود روزی
بارید به حضورش می رود و با آواز و ساز خود برای از
دست رفتن شکوه و شوکت و اقتدار و عزت و عظمت
خسرو شیون می کند و نزد او سوگند یاد می کند.
که گرد دست من زین سیس نیز رود
بسیاید مبادا بمن برد رود
بسوزم همه آلت خویش را
بدان. تا نه بینم بداندیش را
ببرید هر چار انگشت خویش
بریده همی داشت در مشت خویش
چو در خانه شد آتشی بر فروخت
همه آلت خویش یکسر بسوخت
نظامی این گونه ادامه می دهد:

بزرگ امید، خرد امید گشته
به لرزانی چو برگ بید گشته
به آواز ضعیف افغان بر آورد
که ما را مرگ شاه از جان بر آورد
پناه و پشت شاهان عجم کو
سرو سالار شمشیر و علم کو
کجا آن خسرو دنیاش خواندن
گهی پرویز و گه کسراش خواندن
گشاده سر کنیزان و غلامان
چو سروی در میان شبین خرامان
کشیده سرمه ها در نرگس مست
عروسانه نگار افکنده بر دست
نهاده گوهر آگین حلقه در گوش
فکنده حلقه های زلف بر دوش

- منابع و ماخذ:
- ۱- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی چاپ مسکو.
 - ۲- شاهنامه فردوسی، چاپ امیر کبیر.
 - ۳- حکیم نظامی گنجوی، جلد اول و دوم، حسن وحید دستگردی.
 - ۴- نظامی گنجوی، جلد دوم، خسرو شیرین، دکتر بهروز ثروتیان.
 - ۵- شعرالعجم، علامه شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی.
 - ۶- سیمای دوزن، سعیدی سیرجانی.
 - ۷- داستان خسرو شیرین نظامی، عبدالمحمد آیتی.
 - ۸- حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا.
 - ۹- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی.
 - ۱۰- تاریخ الامم و الملوك، محمد جریر طبری.
 - ۱۱- تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، جلد دوم.
 - ۱۲- فرهنگ معین، دکتر معین.
 - ۱۳- فرهنگ نامهای شاهنامه، علی جهانگیری.
 - ۱۴- تفحات الانس، جامی.
 - ۱۵- واژه نامه، عبدالحسین نوشین.
 - ۱۶- دیوان کامل نظامی گنجوی، با مقدمه دکتر معین فر.
 - ۱۷- المحاسن والاضداد، جاحظ.
 - ۱۸- ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی بلعمی.
 - ۱۹- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی، زهرا خانلری.
 - ۲۰- غررالاخیار ملوک الفرس، محمد بن اسماعیل بن النعمانی.



برندی زرد چون ناهید بر سر
 حریری سرخ چون خورشید در بر
 پس مهد ملك سرمست می شد
 کسی کان فتنه دید از دست می شد
 گشاده پای در میدان عهدش
 گرفته رقص در پایین مهدش
 گمان افتاد هر کس را که شیرین
 ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین
 همان شیرویه را نیز این گمان بود
 که شیرین را برو دل مهربان بود
 همه ره پایکوبان می شد آن ماه
 بدین سان تا به گنبد خانه شاه
 چو مهد شاه در گنبد نهادند
 بزرگان روی در روی ایستادند

میان در بست شیرین پیش موبد
 به فراشی درون آمد به گنبد
 در گنبد به روی خلق در بست
 سوی مهد ملك شد دشته در دست
 چگر گاه ملك را مهر برداشت
 بیوسید آن دهن کو در چگر داشت
 بر آن آیین که دید آن زخم را ریش
 همانجا دشته ای زد بر تن خویش
 به خون گرم شست آن خوابگه را
 جراحی تازه کرد اندام شه را
 پس آورد آنگهی شه را در آغوش
 لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
 به نیروی بلند آواز برداشت
 چنان کان قوم از آوازش خبرداشت
 که جان با جان و تن با تن بیبوست
 تن از دوری و جان از داوری رست
 به بزم خسرو آن شمع جهانتاب
 مبارک باد شیرین را شکر خواب
 زهی شیرین و شیرین مردن او
 زهی جان دادن و جان بردن او
 چنین واجب کند در عشق مردن
 به جانان جان چنین باید سپردن
 نه هر کو زن بود نامرد باشد
 زن آن مردست کو بی درد باشد
 بسا رعنا زنا کو شیر مرد است
 بسا دیبا که شیرش در نورد است
 بزرگان چون شدند آگه از این راز
 بر آوردند حالی یکسر آواز
 که احسنت ای زمانه وای زمین زه
 عروسان را به دامادان چنین ده
 دو صاحب تاج را هم تخت کردند
 در گنبد بر ایشان سخت کردند
 وزانجا باز پس گشتند غمناک
 نشستند این مثل بر لوح آن خاک
 که جز شیرین که در خاک درشتست
 کسی از بهر کس خود را نکشتست
 به آمرزش رساد آن آشنایی
 که چون اینجا رسد گوید دعایی
 کالهی تازه دارد این خاکدان را
 بیمارز این دو یار مهربان را